

# صوفی

شمارهٔ چهل و یکم

زمستان ۱۳۷۷

صفحه	در این شماره:
۵	۱۸- پیام تصوف دکتر جواد نوربخش
۶	۲- مروری بر زندگی و آثار عطار محمد علی جم نیا
۱۵	۳- طلب از دیدگاه مولانا کریم زبانی
۲۱	۴- هانری کرین تری گراهام
۲۴	۵- گلنهای ایرانی ***
۲۶	۶- زبان دل شری راوی شانکار
۳۰	۷- صوفی نابینا باقر امیرزاده
۳۵	۸- معجزهٔ عشق م- شیدا
۴۴	۹- معرفی کتاب فرهنگ نوربخش ع- رهنورد

تک شماره:

اروپا ۲ پوند - آمریکا ۴ دلار

# پیام تصوف

گزیده‌ای از سخنان پیر طریقت نعمت‌اللهی، دکتر جواد نوربخش،  
که در جمع صوفیان خانقاه نعمت‌اللهی ایراد شده است.

صوفی در آغاز سلوک به همه انسان‌ها بدون توجه به مذهب و ملیت و سن آنها  
محبت می‌کند و خدمتگذار آنها است و اعتقاد دارد که :

عبادت بجز خدمت خلق نیست      به تسبیح و سجاده و دلق نیست

در مرحله بالاتر صوفی همه جانداران را دوست دارد و می‌کوشد که به هیچ جنبه‌ای  
زیان نرساند و می‌گوید :

میزار موری که دانه کش است      که جان دارد و جان شیرین خوش است  
یا :

مرنجان دل خسته پشه‌ای      که از هر دلی سوی حضرت دری است

در مرتبه والاتر صوفی به جهان و جهانیان عاشق است زیرا :

به هر جا و هر چه می‌نگرد جلوه معشوق را مشاهده می‌کند و می‌گوید :

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

در نتیجه پیام اصلی تصوف به جهانیان اینست که :

غلام عشق شو کاندیشه اینست      همه صاحب‌دلان را پیشه اینست

# مروری بر زندگی و آثار عطار

از: محمد علی جم‌نیا

ابوحامد یا ابوطالب است. محمد عوفی صاحب لباب الباب که خود معاصر عطار بوده کنیه او را با عبارت شیخ الاجل فریدالدین افتخارالافضل ابوحامد ابوبکر العطار النیشابوری ذکر کرده است. تخلص وی در اشعارش عطار و فرید است که مختف فریدالدین می باشد. نام پدرش ابراهیم و کنیتش ابوبکر است. او به شغل داروفروشی اشتغال داشته و عطار نیز بنا بر روایت، همین شغل را از پدر باز گرفته است.

## ولادت و بدایت حال عطار

طبق نوشته تذکره دولتشاه سمرقندی، هفت اقلیم رازی، مجالس المؤمنین و رضا قلی خان هدایت، عطار در روزگار سلطان سنجرین ملکشاه در روز ششم شعبان سال ۵۱۳ هجری قمری در قریه کدکان، از توابع نیشابور تولد یافته است و به موجب نوشته دولتشاه، شیخ بیست و نه سال از عمر خود را در شهر نیشابور گذرانده است.

به موجب نوشته قزوینی در "آثار البلاد" شهر نیشابور در سال ۵۴۸ هجری مورد تاخت و تاز و حمله غزان واقع گردیده و ویران شده است. عطار همراه مردم این سرزمین به شادیاخ مهاجرت کرده و چون مانند پدران خود صاحب ثروت و مال بوده در داروخانه خاص خود همه روزه به معالجه بیماران می پرداخته است. خود در مقدمه خسرونامه می فرماید:

به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز بنضم می نمودند

آورده اند (به نقل از دولتشاه و برخی از تذکره نویسان) روزی

درویشی به داروخانه شیخ آمد و از او چیزی خواست. شیخ بدو

شیخ فریدالدین عطار از اولیای مشهور و عرفای بزرگ معاصر سلاطین خوارزمشاهی در اواخر قرن پنجم هجری شمسی است که جهانی را با نور حقایق معنوی روشن کرده و بزم اهل حقیقت و معنویت را شور و عشق بخشیده است. افکار عارفانه این عارف بزرگ نه تنها مورد ستایش اقطاب و مشایخ بعد از او قرار گرفته، بلکه مستشرقین و خاورشناسانی مانند مارگرت اسمیت و نیکلسن نیز در برابر عظمت روح او که در منظومه های سرشار از حقایق و معانی و معارف او تجلی دارد به تعظیم و تجلیل پرداخته اند. عطار از جمله اولین بزرگانی است که در خلال سروده های خود، بر رموز مقامات عرفان اشاراتی داشته و مدارج حقیقت را قدم به قدم به پویندگان راه حقیقت نشان داده است. القاب شیخ الاولیاء، سلطان ثانی، کشاف المعانی و الاسرار که به او نسبت داده اند مؤید همین معنی است.

تحقیقات بسیاری درباره عطار انجام شده و مقالات بیشماری براساس آثار و کتب وی نوشته شده است. اما مشکل اصلی در این روش این است که هر نوشته ای به نام عطار لزوماً اثر این عارف بزرگ نیست، زیرا لااقل پنج شاعر دیگر با همین نام وجود داشته اند و حتی عدّه ای گمنام نیز به نام عطار مثنوی و شعر سروده اند (محمد جعفر محجوب، ۱۳۶۸ شمسی). تعداد دقیق آثار او معلوم نیست ولیکن امروزه تقریباً اکثر محققین در شناخت ده کتاب از عطار توافق نظر دارند و می توان از آن کتب برای شناخت بهتری از عطار استفاده کرد.

## نام و کنیه عطار

نام او محمد، لقب وی فریدالدین و کنیتش به حسب اختلاف

۱۳۴۳ ش. ص ۱۹۱). حال اگر عطار از ارادتمندان مجددالدین شیخ المشایخ خوارزم (۶۲۰) بوده باشد، سلسله طریقت او بدین وجه خواهد بود که مجددالدین بغدادی منتسب است به عارف بزرگ شیخ نجم الدین کبری خوارزمی (۵۴۰-۶۱۸) و او به شیخ عماریاسر بدلیسی و او به ابونجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی کسب فیض کرده است.

خود عطار اگرچه از چند تن از مشایخ زمان خود مانند رکن الدین اکاف نیشابوری (در منطق الطیر) و مجددالدین شرف بن مؤید بغدادی (در تذکرة الاولیاء) با احترام کامل نام برده، مع الوصف دقیقاً رابطهٔ مرید و مرادی آنان معلوم نیست. ولیکن در دیوان غزلیات و قصاید خود (ص ۷۹۲)، ابوسعید را اینگونه ستوده است:

تا گل دل ز خاوران بشکفت

همه دل بسوستان همی یابم

طرفه خاری که عشق خود گل اوست

در ره خاوران همی یابم

از دم بسوسعید می دانم

دولتی کاین زمان همی یابم

از مدهای او به هر نفسی

دولتی ناگهان همی یابم

تا که بی خویش گشته ام من از او

خویش صاحبقران همی یابم

عده ای از مستشرقین کتاب هیلاج نامه را به او نسبت داده اند، و اگر این انتساب صحّت داشته باشد، وی ارتباط روحی خاصی نیز با حلاج داشته است.<sup>۱</sup>

مراشد منکشف اسرار حلاج

نمودم نام او در عشق هیلاج

و نیز می فرماید:

مشو بیرون دمی از سیر هیلاج

دممادم یسار می آور ز حلاج

ناگفته نماند که عطار در منطق الطیر (ص ۱۲۱) خود، حلاج

را چنین ستوده است:

چون شد آن حلاج بر دار آن زمان

جز انالحق می نرفتش بر زبان

التفاتی نمود. آن درویش سؤال خود را تکرار نمود. باز هم جوابی نشنید و اصرار او نیز حاصلی نبخشید. سرانجام عطار فرمود مصلحت آن است که زود از اینجا بیرون روی و سبک درگذری. سائل گشت: ای خواجه من خود سبکبارم و جز خرقه چیزی ندارم، پس زودتر از آنچه در اندیشه درآید بگذرم، اما تو تدبیری برای ائصال و احمال خود کن و به حال خود بصیرتی فرما که چگونه درگذری. عطار فرمود که نشان ده که چگونه می گذری؟ سائل فوراً جواب داد این چنین! خرقه برکنند و زیر سر نهاد و سبک برفت! شیخ از کیفیت حال دگرگون گشت. دکان را به تاراج داد. پس از آن به مجاهدت و ریاضت پرداخت و سرانجام به حلقه فقر درآمد و در صومعه شیخ عارف رکن الدین اکاف مقیم شد.

اما می توان در صحّت تاریخی این داستان تردید داشت، چنانکه عطار خود در خسرونامه چنین فرماید:

مصیبت نامه کاندوه جهان است

الهی نامه کاسرار عیان است

به داروخانه کردم هر دو آغاز

چه گویم زود رستم زین و ز آن باز

نوشته اند که شیخ تا پایان حیات در شهر شادیاخ زندگی

می کرده است. باز هم روایت است که عطار قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفر گذرانده و به زیارت مکه معظمه مشرف شده است و سفری نیز به خوارزم داشته است که در آنجا شیخ مجددالدین بغدادی را ملاقات نموده است.

### سلسله طریقت عطار

سیاری از محققین مانند هانری گربن و شیمیل معتقداند که عطار پیر و مرشدی در تصوف نداشته و او یسی بوده است (آن مری شیمیل ۱۹۷۵ م، ص ۷۴ و هانری کربن ۱۹۶۹ م، ص ۳۳). جمعی دیگر معتقداند که او مرید مجددالدین بغدادی از مشایخ سلسله کبرویه بوده است. حتی می توان اصول طریقتی را که عطار در اسرارنامه از آن صحبت می کند با اصول قواعد جنید که در سلسله کبرویه از او پیروی می شود مقایسه کرد و مشاهده نمود که چهار اصل از آن دقیقاً مطابق با یکدیگر هستند (محمد عیسی ویلی ۱۹۹۱، در کتاب *Islamic Spirituality II* ص ۸۹). درحالیکه استاد سعید نفیسی سندی ارائه داده است که عطار از طریق شیخ جمال الدین محمد بن محمد نغندری طوسی، معروف به امام الربانی با ابوسعید ابوالخیر ارتباط برقرار می کند (سعید نفیسی

چون زبان او همی نشناختند

چار دست و پای او انداختند

تأثیر حلاج بر عطار را نمی توان نفی کرد. داستان شمع و پروانه او در منطق الطیر دقیقاً همان داستانی است که حلاج در کتاب الطواسین خود درباره رابطه عاشق و معشوق بیان کرده است. عطار در بسیاری از غزلیات خود از حلاج تمجید می کند و حتی داستان سرگ او را در تذکرة الاولیاء چنان توصیف می کند که تقریباً تمام تذکره نویسان بعد از خود را تحت تأثیر قرار می دهد.

مؤلف مجالس المؤمنین در ضمن شرح حال او آورده است که: «در طفولیت نظر از قطب عالم، قطب الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده است و حیدری نامه را در ایام شباب به نظم آورده است.

در کتاب مظهر العجایب (منسوب به عطار) اشعار زیر به چشم می خورد:

چون پندر روزی به استادم سپرد

نزد او از راه تعلیمم بیبرد

آن معلم بود عالم در جهان

همچو خورشیدی که باشد او نهان

و یا از شیخ نجم الدین کبری خوارزمی مقتول در سال ۶۱۸

هجری نام رفته است:

این چنین فرمود نجم الدین ما

آن کس بوده در جهان از اولیاء

آن ولی عصر و سلطان جهان

منبع احسان و نور عارفان

شیخ نجم الدین کبری نام او

در جهان جاودان پیغام او

### ادوار مختلف زندگی عطار

"هلموت ریتر"<sup>۲</sup> سیر فکری عطار را به سه دوره تقسیم کرده است.

۱- دوره اول زندگی. شیخ در این دوران استادی خاص خود را در هنر داستان سرایی نشان می دهد. مثنوی های منطق الطیر و احتمالاً الهی نامه و مصیبت نامه که برای ارشاد سالکان سروده است، مؤید تبحر وی در این سبک است. شیخ در خسرونامه (ص ۲۹۲) خود را بسیار گوی می خواند.

ز هر در گفتم و بسیار گفتم

چو زیر چنگ شعری راز گفتم

کسی کو چون منی را عیب جوی است

همین گوید که او بسیار گوی است

در مصیبت نامه (ص ۴۵۰) شعر را وسیله ای برای تبیین

معانی و مضامین عرفانی می داند و می فرماید:

شاعرم مشمُر که من راضی نیم

مرد عالم شاعر ماضی نیم

عیب از شعر است و این اشعار نیست

شعر را در چشم من مندار نیست

تو مخوان شعرش اگر خواننده ای

ره به معنی بر اگر داننده ای

شعر گفتن چون ز راه وزن خاست

وز ردیف و قافیه افتاد راست

گر بود اندک تفاوت نقل را

کز نیاید مرد صاحب عقل را

اگرچه عطار از شاعری خود چندان راضی و مفتخر به نظر

نمی آید، اما این شبهه نباید به خواننده دست دهد که قدرت عطار در

سرایدن شعر از شعرای دیگر کمتر بوده است. چنانکه خود وی در

این باره می گوید (دیوان ص ۸۰۰):

معنی نگر که چشمه خضر است خاطر م

دعوی نگر که ملک سخن را سکندرم

و یا در خسرونامه (ص ۳۹۳):

جهان چون من سخن گویی ندیده

که در شعر دگر بویی ندیده

از آن در شعر من اسرار یابند

که بوئی از طبله عطار یابند

۲- عطار در دوره دوم که تاریخ آن مشخص نیست، مرشدی

است کامل که پویندگان راه حقیقت را به سوی حق دلالت می کند.

از آنجا که خود در دریای معانی غوطه ور است می خواهد دیگران

را نیز از آنچه یافته است فیضی برسد. احتمالاً اشتر نامه را وی در

این دوره سروده است، سبک این منظومه ها با منظومه های دیگر

تفاوت دارد اما سیر معنوی آنها مشترک است. در کتاب خسرونامه

(ص ۳۲۹) می گوید:

مولوی می‌گذارد، چنانکه وی سالیان بعد، مطالعه مصیبت نامه و منطق الطیر را به مریدان خود توصیه می‌کند. و این تأثیر وقتی نمایان تر می‌شود که در می‌یابیم ۳۵ داستان مشنوی براساس داستانهای عطار است.

آثار عطار فراسوی ایران به کشورهای دیگر مانند هند و مالزی نیز راه پیدا کرده است. کتاب‌های او به زبانهای اردو و پشتو و بسیاری دیگر از زبانهای شبه قاره هند ترجمه شده است. عارفی هندی به نام سجال، کنیه "عطار سیند" دارد، و ساسوبی از شاعران سینده و عبداللطیف از هندوستان نیز از منطق الطیر عطار تأثیر پذیرفته اند.<sup>۳</sup>

از قرار معلوم از مشنوی های عطار، منطق الطیر بیشترین اثر را در ادبیات اروپایی گذارده است. و از میان آن حکایات، داستان شیخ صنعان شهرت بیشتری دارد. این مشنوی بطور غیر مستقیم در ادبیات اروپا رخنه کرده است و داستانهای "ویلهم تل" و یا داستانهای عشقی که در آن وصال معشوق غیر ممکن است ریشه هایی در منطق الطیر دارد.<sup>۴</sup> در ادبیات فارسی نیز شیخ صنعان جایگاهی خاص دارد. برای مثال، حافظ می‌گوید (حافظ شیراز، ص ۹۹):

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار کرد  
شعرا و عرفای دیگر نیز به مناسبتی نام شیخ را در اشعار خود ذکر کرده و او را ستوده اند. مثلاً شیخ محمود شبستری (متوفی ۷۲۰ هجری) فرماید:

مرا از شاعری خود عار ناید

که در صد قرن چون عطار ناید  
و علاءالدوله سمنانی (۶۵۹-۷۲۶) فرماید:

سری که درون دل مرا پیدا شد

از گفته عطار و ز مولانا شد  
گویند عطار با خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲) که در نیشابور در خدمت قطب الدین مصری تلمذ می‌کرده ملاقات داشته است.

### مرگ عطار

سال شهادت شیخ را به اختلاف نوشته اند، از مجموع اقوال مختلف راجع به تاریخ شهادت، سال های ۶۱۸ و ۶۲۷ بیشتر مورد توجه قرار گرفته است.

فرید است این زمان بحر معانی

که بر وی ختم شد گوهرفشانی  
ز بس معنی که دارم می‌ندانم  
که هریک را به هم چون در رسانم  
تاریخ دقیق آغاز و پایان دوران اول، دوم و سوم مشخص نیست. آنچه مسلم است اینکه بعد از غرقه شدن در حقیقت و سعی مداوم وی در بیان معانی حقیقی، عطار وارد دوره سوم زندگی خود می‌گردد که تا پایان عمر وی به طول می‌انجامد.

۳- در دوره سوم، عطار کسب عزلت و خلوت نشینی و حتی سکوت می‌کند، و تا به آنجا می‌کشد که حتی دو اثر از آثار خود را نیز (احتمالاً جواهرنامه و شرح القلب) "غسل می‌دهد" و به دور می‌ریزد (زرین کوب ۱۳۶۹ ش، ص ۲۶۶)، و از پرگوئیهای گذشته خود نیز اظهار ندامت می‌نماید (دیوان ص ۷۲۱):

زبان که از پی ذکر توام همی بایست

به شعر بیهوده فرسود چون زبان در  
در جایی دیگر اعتراف می‌کند (دیوان ص ۷۹۶):

مرا گویند کو عزلت گرفته ست

در این عزت خدا را یاد دارم

سر کس می‌ندانم چون کم من

مگر من طبع بوتیمار دارم

### نفوذ آرای عطار در عقاید و افکار دیگران

هنگامی که صحبت از تأثیر عطار بر دیگران پیش می‌آید، کمتر کسی است که توجه به مولوی پیدا نکند، زیرا که وی گفته است:

آنچه گفتم در حقیقت ای عزیز

آن شنیدستم من از عطار نیز

و یا،

من آن ملای رومی ام که از نظم شکر ریزد

ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم  
حکایت ملاقات مولوی در سن صغر بسیار معروف است.  
آنجا که عطار پس از وداع با بهاء ولد، پدر مولوی و مولوی جوان، روی به اطرافیانش کرده و گفته است: "تعجب است که اقبانوسی در پی دریایی می‌رود." این خود نشانگر مقام والای مولوی در چشم عطار بوده است. در همین ملاقات نیز، عطار مشنوی اسرارنامه را به مولوی هدیه می‌کند. این ملاقات تأثیر عمیقی بر

این مسئله اجتماعی تا حدود زیادی رفع شده بود و عطار می توانست زندگی خود را از راه فروش دارو بگذراند. پس احتیاج به پیدا کردن ممدوحی نداشت و می توانست با زبانی ساده حرف خودش را بزند. او در مصیبت نامه گفته است (زرین کوب ۱۳۶۹ ش. ص ۲۵۶).

لاجرم اکنون سخن با قیمت است

مدح منسوخ است و وقت حکمتست

دل ز منسوخ و ز ممدوحم گرفت

ظلمت ممدوح در روحم گرفت

تا ابد ممدوح من حکمت بس است

در سر جان من این همت بس است

خلاصه باید گفت که در مدیحه سرایی، اشعار باید طوری

سروده شوند که به ذوق شنونده خوش بیاید تا او خلعتی کامل به شاعر بخشد و چون عطار ممدوحی جز تصوف و شنونده ای جز سالک ندارد، اشعارش مملو از سادگی و رسایی است.

در اشعار عطار، تمایز عظیم او با شاعران قبل از وی احساس

می شود که عدم اعتنای عطار به آرایشهای مرسوم در حفظ عروض و قافیه و پافشاری او بر زبان حال یکی از آنهاست. عطار شعر را

برای عوام می نوشت. در نتیجه از زبانی بسیار ساده و بی پیرایه استفاده می کرد. قهرمانان وی معمولاً از میان عامه مردم انتخاب

می شدند: زهاد، گدایان، درویشان و حتی دیوانگان و مجانین در داستانهای وی جایی پیدا می کردند. نکته قابل تأمل دیگر در شعر

عطار استفاده او از سیمای زن بخصوص پیرزنان در نقش رهبری و یا پند و اندرزگویی است. به عنوان مثال می توان به داستان شیخ

صنعان استناد جست که در طی آن دخترک ترسا با عشق خود پیر صنعان را از خودپرستی دور می کند. سپس از میان برمی خیزد تا

بین شیخ و حق حائل نگردد و حق پرستی واقعی بر او کشف شود. در موارد دیگر عطار از زبان بیوه زنان و پیرزنان به بیان بی عدالتی و

ظلم حکام و پادشاهان می پردازد.

از قهرمانان دیگر معروف در کتب عطار می توان از محمود و

ایاز و عشق ملکوتی ایشان، از "بهلول" و "لیلی و مجنون" نام برد. علاوه بر آن عطار داستانهای بسیاری از مشایخ را نیز در

مثنویات خود می آورد. برای مثال در مصیبت نامه از جوانمردی ابوسعید حکایتی است و هرگاه سخن از زهد است قهرمان وی

ابراهیم ادهم و هرگاه صحبت از توکل است، عطار از شتیق بلخی

مشهور است که او به دست مغولی به قتل رسید، ولیکن روایت این حادثه متفاوت است. مشهورترین این روایات قصد فروش عطار به دست سرباز مغول است به قیمت هزار دینار. عطار این مبلغ را مناسب خود نمی داند ولی وقتی خریدار دیگری او را در ازاء یک کیسه گاه می خواهد بخرد، عطار مغول را به فروش خود تشویق می کند و مغول از شدت عصبانیت وی را هلاک می سازد. روایت است که عطار با خون خود این رباعی را بر دیواری نوشت (به نقل از مقدمه منطق الطیر):

در کوی تو رسم سرفرازی این است

مستتان ترا کمینه بازی این است

با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت

شاید که ترا بنده نوازی این است

درضمن بنظر می آید عطار خود سرنوشت خود را از خدا

خواسته بود، چنانکه در دیوانش (ص ۸۳۴) آمده است:

خدایا جانم آنگه خواه کاندر سجده گه باشم

ز گریه کرده خونین روی و خاک آلوده پیشانی

با این حساب ممکن است که بتوان او را همانند حلاج و

عین القضاات همدانی شهید عشق دانست.

مدفن عطار توسط امیر علی شیر نوایی وزیر سلطان بایقرا در

سال ۸۹۱ در امامزاده محروق نیشابور مرمت شده و بقعه و بارگاهی

بر آن تعبیه گردیده است. بنای آن از طرف اداره انجمن آثار ملی به

طرز جالب توجهی تجدید گردیده و اکنون زیارتگاه صاحب‌دلان

است.

## آثار عطار

متأسفانه تعداد آثار او دقیقاً معلوم نیست و بسیاری از اشعار

نیز به وی منسوب شده است. یکی از دلایل این اشتباه آنست که

لااقل پنج شاعر دیگر (عارف و غیر عارف) در تاریخ ایران وجود

داشته که عطار تخلص می کرده اند.

اهمیت اساسی اشعار عطار در بیان مراحل ترقی روان انسانی

بسوی کمال مطلق به زبانی ساده و شیواست. برای اولین بار،

سنایی در لابلای اشعار خود معانی عرفانی و اصطلاحات صوفیانه

را بیان کرد.<sup>۵</sup> اما شعر وی اهمیت عطار را پیدا نکرد چرا که سنایی

بیشتر برای درباریان و ممدوحین می سرانید و عوام را به درک و فهم

آن راه نبود. در حقیقت در زمان سنایی، شاعر برای کسب درآمد

خود چاره ای جز دست یازیدن به مدح نداشت، اما در زمان عطار

یاد می کند .

آثاری که تذکره نویسان به عطار نسبت می دهند بسیار است . بعضی ها ۱۹۰ کتاب به او نسبت داده اند و در بعضی تذکره ها آمده است که وی ۱۱۴ کتاب به عدد سوره های قرآن و یا ۱۱۰ کتاب به عدد حروف اسم علی تصنیف نموده است . اما به هر تقدیر ، محققان در انتساب ده کتاب ذیل به عطار اتفاق نظر دارند .

۱- منطق الطیر .

۲- الهی نامه .

۳- مصیبت نامه .

۴- خسرونامه .

۵- اشترنامه .

۶- مختار نامه .

۷- جواهر نامه .

۸- شرح القلب .

۹- تذکره الاولیاء .

۱۰- دیوان غزلیات و قصائد .

آنطور که از شواهد امر برمی آید ، خود عطار کتب جواهر نامه و شرح القلب را از بین برده است و احتمالاً این کتب را در دوره سوّم زندگی خود نوشته بوده است .

### منطق الطیر

مهمترین اثر شیخ را کتاب منطق الطیر می دانند که به همه زبانهای اروپایی ترجمه شده و مورد علاقه کلیه رهروان عرفان است .

مقاله های فراوانی در مورد منطق الطیر نوشته شده است و همانطور که یادآور شد این کتاب تأثیر بسزایی در ادبیات کشورهای هند و کشمیر و مالزی بجای گذارده است . خصوصاً داستان شیخ صنعان در این کتاب که سالک را به ترک خودبینی برای فهم حقیقت تشویق می کند ، از محبوبیت بسیاری برخوردار است .

به گفته برگل کتاب منطق الطیر بر اساس حدیث نبوی معراج حضرت محمد پایه ریزی شده است . این داستان باگردهمایی مرغان برای یافتن رهبر و پادشاه ایشان شروع می شود . هدهد که قاصد پادشاه است داوطلب می شود که ایشان را راهنمایی کند . در این هنگام است که بسیاری سعی می کنند با بهانه های مختلف خود را از این سفر معذور دارند ، اما هدهد تمامی عنذرها را یک به یک جواب می دهد و آنگاه هزاران مرغ در طلب سیمرغ به سوی کوه

قاف به پرواز درمی آیند .

موضوع اصلی این کتاب خروج روح از دنیای کثرت و بعد از طی مراحل و مراتبی راه پیدا کردن به دیار وحدت می باشد . نکته تازه و قابل توجه در این داستان حرکت و پرواز مرغان نیست ، زیرا که این موضوع بارها در ادبیات فارسی قبل از عطار و نیز در ادبیات کشورهای مختلف دیگر آورده شده است . اهمیت کار عطار هم در شیوایی بیان این داستان و هم در نتیجه گیری پایان آن است : عاقبت الامر سی مرغ پس از طی وادی ها و درّه های صعّب به سیمرغ رسیدند و دریافتند که هر دم که به او نظر می کنند خود را می بینند و هر دم که به خود نگاه می کنند ، سیمرغ را درمی یابند . این نتیجه یش و خلاقیت خود عطار است و قبلاً چنین تعبیری ارائه نشده بود .

### مصیبت نامه

این مثنوی بر اساس حدیث نبوی شفاعت بنا شده است (منقول از صحیح بخاری و مسلم) . بر طبق این حدیث مؤمنین هر مذهب در روز رستاخیز از پیغمبر خود می خواهند که در پیشگاه عدل الهی از آنان شفاعت کند ، اما هر پیغمبری امت خود را نزد پیغمبر بعد از خود می فرستد تا او شفیع آنان شود ، سرانجام همه مؤمنین به حضور حضرت محمد می رسند و با شفاعت آن حضرت به بهشت می روند .

عطار در این مثنوی به نحو بسیار بدیعی سعی و تلاش سالکی را بیان می کند که برای وصول به حق به هر در می زند و از هر کس استمداد می طلبد . خود او سالک را قدم به قدم هدایت می کند . سالک او "فکرت" نام دارد . فکرت با راهنمایی مرشدی در عالم ملکوت خدا را اول از جبرئیل و سپس از میکائیل طلب می کند . اما آنها در عین حال که عارف به حق اند ، به راهنمایی فکرت قادر نیستند . مرشد ، عوالم مختلف را به فکرت می نمایاند و او نیز به یکایک مراحل هستی نظر می کند و استمداد می طلبد تا به آدمیان می رسد و در این عالم خدا را نخست از حضرت آدم و بعد از حضرت موسی و سپس از حضرت عیسی می خواهد . رهنمونی آنان نیز نتیجه نمی دهد تا اینکه سالک فکرت به حضور حضرت محمد می رسد و آن حضرت او را به درون و کانون وجودی و دل خودش توجه می دهد و می فرماید که قلب مؤمن است که عرش خدا است و بالاخره سالک فکرت درمی یابد که مطلوب و معشوق نزدیک تر از خود او به اوست .



اشترنامه

این مثنوی احتمالاً بر اساس این حدیث قدسی است که "من در دل‌های شکسته جای دارم". عطار چنین حکایت کرده است که استاد پیکرتراشی عروسک‌هایی را که در غایت زیبایی با دست خود ماهرانه ساخته و پرداخته بود، همه شب به نمایش می‌گذاشت و بعد از آن همه را می‌شکست و در جعبه‌های مخصوص خود می‌گذاشت. بینندگان از عمل استاد شگفت زده شده بودند و هر چه علت این کار را از او می‌پرسیدند جوابی نمی‌شنیدند. روزی مردی هوشمند صاحب عقل از راه می‌رسد و برخلاف دیگران که غالباً با وهم و پندار سرو کار دارند، او به رهبری عقل خدمت استاد می‌رسد، به احترام عرض ادب می‌کند و می‌گوید کیست و در پی چیست، آنگاه صادقانه اقرار می‌کند که می‌خواهد سرساختن و پرداختن و سپس شکستن عروسک‌های استاد را بداند. استاد پیکرتراش که فراست و صداقت سالک را درمی‌یابد، به او می‌گوید که اولاً فهم این معنی، و رای عقل است و فقط به مدد عشق میسر می‌شود و ثانیاً هرآنچه با چشم ظاهر دیده می‌شود، نقشی در عالم صورت دارد و حقیقتی در عالم معنی، و درک و فهم عالم معنی وقتی امکان پذیر می‌گردد که سالک قدرت گسستن از تعلقات بیرون و ظاهری را داشته باشد و همه را ترک کند و آزاد و فارغ به مشاهده درون بپردازد. سالک شرایط بسیار دشوار استاد را می‌پذیرد و با مدد عشق به سیر درون می‌پردازد و عالمی از حجاب‌ها می‌بیند که در هر پرده و حجابی پیری نورانی طریق راه یافتن به عالم دیگر را به او نشان می‌دهد. سرانجام سالک پس از طی هفت پرده خود را در مقام لامکانی و لازمانی می‌بیند و به تمامی اسرار استاد واقف می‌شود.

لازم به توضیح است که نامگذاری دو کتاب اول بر اساس متن کلی داستان است که یکی سفر مرغان و دیگری مصیبت دوری خلاق از خدا و ره گم کردن ایشان است. لیکن اشترنامه، به معنی و در رابطه با شتر، ربطی با گذرکردن از هفت پرده نورانی ندارد. اینطور به نظر می‌آید که نام کتاب بر اساس داستان کوتاهی در شروع این کتاب است که از سفری بر مرکب شتر به سوی کعبه معنوی سخن می‌گوید. باید در نظر داشت که نسخه‌های مختلفی از این کتاب با ابیات مختلف که بعضی حتی تا ۹ هزار بیت نیز می‌رسند، در دست است. متأسفانه، مطالعه، بررسی و مقایسه این نسخ از حوصله این مقاله خارج است و فقط به این اکتفا می‌کنیم که بگوئیم

کتاب از دست حوادث روزگار و تجاوز آن مصون نمانده است.

الهی نامه

این مثنوی را عطار بر اساس ترک دنیا و زهد تصنیف کرده است و معلوم نیست که در سرودن این منظومه حدیثی را در مد نظر داشته باشد. شیوه داستان‌گویی در این مثنوی همانند منظومه‌های دیگر و به این صورت است که یک داستان کلی به اقتضای مراحل که سالک باید بگذراند، حکایات کوچکتری را دربر می‌گیرد.

در الهی نامه، عطار داستان پادشاهی را شرح می‌دهد که شش پسر دارد. هر یک برآورده شدن میلی دنیوی را از پدر خود طلب می‌کند. برای مثال، یکی دختر شاه پریان را می‌خواهد و دیگری به دنبال سحر می‌گردد، در طی گفت و شنودها پدر به ایشان می‌آموزد که مطلوبی و الاثر از خواسته آنان نیز وجود دارد و شاهزادگان را تشویق به ترک امیال دنیوی و دنبال‌گیری اهدافی و الاثر می‌کند. به نظر عطار این پادشاه انسان است و شش پسر او قوه‌های او می‌باشند که عطار آنان را از مسائل دنیوی بر حذر داشته و به مراحل معنوی سوق داده است. شاعر در وصف این شش پسر می‌گوید:

یکی نفسست و در محسوس جایش

یکی شیطان و در مسوهرم رایش

یکی عقل است و معقولات گوید

یکی علم است و معلومات جزوید

یکی فقر است و معدومات جوید

یکی توحید و کل یک ذات خواهد

چو این هر شش به فرمان راه یابند

حضور جاودان آنگاه یابند

(الهی نامه، ص ۲۹)

اسرار نامه

شیوه داستان‌گویی در چهارمثنوی نامبرده این است که یک داستان کلی شاید صدها داستان کوچک را دربر دارد. یعنی عطار قهرمان خود را از مراحل مختلف عبور می‌دهد و در هر مرحله چندین داستان کوتاه را به اقتضای موقعیت بیان می‌کند. اما عطار در اسرارنامه این شیوه را دنبال نمی‌کند. به گفته استاد محترم زرین کوب شیوه اسرار نامه بسیار شبیه به حدیث سنایی و مخزن الاسرار نظامی است که در آن نکات مختلف عرفانی به صورت داستانهای مجزا و مختلف گنجانیده شده است. زرین کوب حتی معتقد است که مولوی همین شیوه را در مثنوی خویش

اثر عطار از کتب طبقات الصوفیه سلمی، رساله قشیریه و کشف المحجوب هجویری تأثیر گرفته است. شروع این کتاب با ذکر امام جعفر صادق است و با امام محمد باقر خاتمه می‌یابد و در این میان از اولیاء دیگر سخن می‌گوید.

عطار از بسیاری از کرامات و معجزات و اتفاقات خارق العاده که برای بسیاری از مشایخ بزرگ روی داده است یاد می‌کند. این نکته را باید یادآور شد که عطار در بیان این حکایات توجه خواننده را به حق جلب می‌کند و به نکات رمزی سلوک تلویحاً اشاراتی دارد. برای مثال در ملاقات احمد خضرویه و بایزید بسطامی چنین روایت می‌کند:

«نقلست که هزار مرید با احمد خضرویه رحمه الله علیه در بر بایزید شدند، چنانکه هر هزار برآب می‌توانستند رفتن و در هوا می‌توانستند پرید. چنانکه احمد به ایشان گفت که هر که از شما طاعت مشاهده بایزید ندارید بیرون باشید تا به زیارت شیخ رویم. هر هزار در رفتند و هر یکی عصایی داشتند در خانه که دهلیز شیخ بود بنهادند که آن خانه را بیت العضا گویند. خانه پر عصایی شد. یک مرید باز ایستاد و بر بایزید نرفت گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی‌بینم که بر شیخ روم. من عصاها گوش دارم. جمع بر بایزید درآمدند. بایزید گفت آن بهتر شما که اصل اوست در آوریدش برفتند و او را در آوردند... پس شیخ بایزید در سخن درآمد. احمد گفت ای شیخ فروتر آی که سخن تو فهم نمی‌کنیم، فروتر آمد. همچنین می‌گفت تا هفت بار، آنگاه سخن بایزید فهم کردند.

### دیوان اشعار

به گفته آن مری شیمیل «صدای عطار صدای درد عشق است.» وی در عشق بازی با حق بسیار بی پروا و متهور است (برعکس سنایی که بسیار محتاط و سنجیده صحبت می‌کند). دیوان عطار مشحون از قلندریات و اشعاری است که او را برخلاف عرف عام نشان می‌دهد، تا بدین وسیله بتواند از نشان خلق گریخته و به دامن حق آویزان گردد.

عزم آن دارم که امشب نیمه مست

پسای کویان کوزه دُردی به دست

سربه بازار قلندر درنهم

پس به یک ساعت بیازم هر چه هست

تا کی از تزویر باشم خود نمای

تا کی از پندار باشم خودپرست

بکار برده با این تفاوت که عطار پس از هر داستان از اظهار عقیده شخصی خودداری می‌کند، در حالیکه مولوی تمام داستان را برای بازگو کردن نکته‌های عرفانی و اخلاقی و نصایح خود بیان می‌نماید.

### خسرونامه

کتاب دیگر عطار خسرونامه است که آن را بر اساسی کاملاً متفاوت نوشته است. سبب نظم کتاب را چنین آورده است (خسرو نامه، ص ۲۲):

رفیقی داشتم کو حاصلی داشت

به جان در کار من بسته دلی داشت

مرا گفتا چو خسرو نامه امروز

فروغ خسروی دارد دل افروز

اگر چه قصه ای بس دلنواز است

چه گویم قصه کوتاه بس دراز است

اگر موجد کنی این داستان را

نماند هیچ خار آن بوستان را

(خسرو نامه ص ۳۲)

او این داستان را که نشر آن متعلق به بدر اهوازی (از مؤلفین گمنام) است به تمنای دوست شنیقی به نظم کشید. عطار این داستان را پس از سه سال سکوت که تنها به طبابت اشتغال داشت، نگاشت. خسرونامه داستان دو دل‌داده به نام گلرخ و هرمز است که مانند داستان خسرو و شیرین نظامی از پستی و بلندی‌های بسیار گذر کرده و بالاخره به وصال هم می‌رسند. داستان زیبایی است، ولی به نظر نمی‌آید که نکته عرفانی خاصی بجز استقامت در عشق داشته باشد.

### تذکره الاولیا

کتاب منثور عطار که تأثیر فراوانی در زبانهای اردو، پنجابی، پشتو و ترکی گذارده است. تذکره الاولیاء در باب مشایخ صوفیه نگاشته شده و مملو از نکات دقیق و باریک عرفانی است. داستان زندگی و بردار رفتن حلاج که عطار آن را با لطافت خاصی توصیف نموده است، اکثر قریب به اتفاق تذکره نویسان بعد از خود را تحت تأثیر قرار داده است.

در مقدمه تذکره الاولیاء عطار دلایل مختلفی را برای نگارش چنین کتابی نام می‌برد، از جمله آنکه فراگرفتن شرح حال بزرگان طریقت کمک بزرگی به سیر الی الله سالکین می‌کند. در تدوین این

فروغی، تهران. .  
 عطار، فریدالدین (۱۳۶۲ ش.). دیوان عطار، به تصحیح تقی تفضلی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.  
 عطار، فریدالدین (۱۳۵۷ ش.). منطق الطیر، به تصحیح احمد خوشنویس، انتشارات کتابخانه سنایی، اصفهان.  
 عطار، فریدالدین (۱۳۳۶ ش.). تذکرة الاولیاء، به تصحیح نیکلسون، انتشارات مرکزی، تهران.  
 عطار، فریدالدین (۱۳۳۶ ش.). الهی نامه، به تصحیح هلموت ریتز، انتشارات توس، تهران.  
 عطار، فریدالدین (۱۳۵۴ ش.). مصیبت نامه، چاپخانه مرکزی، تهران.  
 عطار، فریدالدین (۱۳۳۹ ش.). خسرونامه، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، کتابفروشی زوار، تهران.  
 عطار، فریدالدین (۱۳۳۹ ش.). اشترنامه، به تصحیح مهدی محقق، کتابفروشی زوار، تهران.  
 شاملو، احمد (۱۳۶۰ ش.). حافظ شیراز، دیوان حافظ به تصحیح و مقدمه احمد شاملو، انتشارات مروارید، تهران.  
 صنعتی نیا، فاطمه. (تابستان ۱۳۷۰) داستان سرایی عطار، فصلنامه صوفی، شماره ۱۱، خانقاه نعمت الهی، لندن.  
 محجوب، محمد جعفر (پائیز ۱۳۶۸) تحقیقی در آثار منظوم شیخ فریدالدین عطار، فصلنامه صوفی، شماره ۴، خانقاه نعمت الهی، لندن.  
 Boyle, J. A. 1976. *The Illahi-nama or Book of God of Farid al-Din Attar*, Manchester University Press, Manchester.  
 Corbin. H. 1969. *Creative Imagination in the Sufism of Ibn Arabi*, Princeton University Press, Princeton.  
 Lewison, L. 1992. *The Legacy of Mediaeval Persian Sufism*. K.N.P. London.  
 Nasr.S.H. 1991. *Islamic Spirituality II*. Crossroad Publishings. New York.  
 Schimmel, A. 1975. *Mystical Dimensions of Islam*. The University of North Carolina Press, Chapel Hill, North Carolina.  
 Schimmel, A. 1976. *Pain and Grace*. Leiden Publishings. The Netherlands.  
 Shah, Idris. 1971. *The Sufis*. Doubleday Press. New York.  
 Hallaj. *Al Tawasin ul Azal (The Pre-Eternal Mysteries)*, translated from Arabic by A. Abd ar-Rahman at-Trajumana. 1974, Diwan Press, London.  
 De Bruijn. *Comparative Notes on Sana'i and 'Attar. Sufi*, Issue 16, KNP. London.

پرده پندار می باید درید  
 توبه زهاد می باید شکست  
 (دیوان عطار، ص ۴۱)  
 عطار اگر چه در مثنویات خود هشیارانه داستان می سراید، اما در دیوانش مستی عاشقانه اش آشکار می شود:  
 آتش عشق تو در جان خوشترست  
 جان ز عشقت آتش افشان خوشترست  
 هر که خورد از جام عشقت قطره ای  
 تا قیامت مست و حیران خوشترست  
 تا تو پیدا آمدی پنهان شدم  
 زانکه با معشوق پنهان خوشترست  
 درد عشق تو که جان می سوزدم  
 گر همه زهرست از جان خوشترست  
 (دیوان عطار، ص ۴۵)  
 از عطار ۸۲۲ غزل و ۳۰ قصیده جمع آوری شده و از قرار معلوم ۱۲۸ غزل و ۷۰ قصیده از وی از میان رفته است. عطار جمعاً حدود پنجاه هزار بیت شعر سروده است.

### یادداشت‌ها

- ۱- به گفته جامی حتی خود مولوی به این نکته اشاره می کند که روح حلاج در واقعه ای بر عطار ظاهر شد و راهنمای او گردید. رجوع کنید به کتاب جستجو در تصوف ایران، اثر عبدالحسین زرین کوب ص ۲۷۰.
- ۲- گفته شده هلموت ریتز به نقل از *Mystical Dimensions of Islam* اثر آن مری شیمل، ص ۳۰۴.
- ۳- برای مثال به دو کتاب پر ارجح *Mystical Dimensions of Islam* و *Pain and Grance* تألیف آن مری شیمل مراجعه کنید.
- ۴- رجوع کنید به مقدمه و متن کتاب *Sufis* تألیف ادریس شاه.
- ۵- در این مورد سخن بسیار رفته است. به مقاله de Bruijn در مجله صوفی و یا مقاله آقایان دکتر نصر و دکتر متینی در کتاب *Islamic Spirituality II* صفحه ۳۳۶ مراجعه کنید.

### فهرست منابع

دامادی، سید محمد (۱۳۶۷ ه. ش.). ابوسعید نامه، انتشارات دانشگاه تهران، تهران.  
 زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۹ ه. ش.). جستجو در تصوف ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران.  
 فیسی، سعید (۱۳۴۳ ه. ش.). سرچشمه تصوف در ایران، انتشارات کتابخانه

دست از طلب ندارم تا کام من برآید  
یا تن رسد به جانان یا جان زن برآید  
(حافظ)

# طلب

از دیدگاه مولانا جلال الدین محمد مولوی

## از: کریم زبانی

در آثار و نوشته های صوفیانِ اصل و عارفان نام آور، در باره طلب و منزلگاه های بعدی "سفر به سوی حق" سخن بسیار گفته شده است. مورد نظر ما در این نوشتار، دیدگاه مولانا جلال الدین محمد مولوی است در باره "طلب" که در کهکشان مثنوی معنوی بخش هایی همراه با داستانها و تمثیل های دلکش به آن اختصاص یافته است.

مولانا برای طلب، پنج ویژگی قایل است:

- ۱- جوشش طلب در سالک بالقوه، نتیجه هم صحبتی عارفان و پاکان است.
- ۲- گنج درخانه خودمان پنهان است؛ اگر طلب کنیم می یابیم.
- ۳- طالب باید عاشق باشد. اندیشمندی عقل با دغدغه های طلب درست در نمی آید.
- ۴- طلب بی حواله مطلوب روی نمی نماید.
- ۵- درد طلب، پیغامی است از جانب مطلوب.

۱- جوشش طلب، اثر مصاحبت پاکان و عارفان است  
مولانا تأکید دارد که آن که طلب کرد یافت. به سخن ملاً محمد حسین کاشفی، «چون سالک را از پرتو صحبت پاکان، شمع دل افروخته شد، روی به راه طلب آورد و طلب، خود موصل است به مقصود؛ که من طلب شیئا وجد وجد» (لب لباب مثنوی، ص ۱۱۴).

"طلب" سپیده دم "سفر" به سوی حقیقت است و آستانه طریقت و نخستین شهر از "هفت شهر عشق". سفر در طریقت از منزلگاه "طلب" آغاز می شود. بی "طلب" هیچ دگرگونی تازه ای در انسان رخ نمی دهد و امکان گام گذاردن در راهی که از مسافر یک صوفی می سازد، فراهم نمی گردد.

در زندگی عادی نیز چنین است. شخص هنگامی به مسافرت اقدام می کند و پای در راه می نهد که "خواست" سفر، یعنی "طلب" - به هر دلیل - در او بوجود آید. پس از آن که لزوم یا خواست سفر در وی پیدا شد، به تهیه مقدمات آن - تأمین هزینه، انتخاب وسیله و مسیر، تهیه بلیط یا آماده کردن اتومبیل - می پردازد. همه این امور اگر به خوبی پیش برود شخص در آستانه سفر قرار می گیرد و "مسافر" می شود.

به همین روال، هنگامی که درد "طلب" به انگیزه دیدار معشوق ازلی در جان کسی نشست، ریشه کرد و بارور شد، آن وقت است که می تواند اسباب سفر ساز کند، راهنمایی مرشدی روشندل را بپذیرد و سالک طریقت گردد.

هر که خواهد هم نشینی با خدا

گو نشین اندر حضور اولیا  
اما آغاز کردن چنین سفری، شور و دل بستگی و شیفستگی بسیار می خواهد؛ از خود گذشتن می خواهد. مسافر باید دل و جانش را از هر چیز، جز "طلب حق"، تهی سازد تا اندک اندک پرتوی از نور معرفت حق بر او بتابد و سوز طلب وی را افزون سازد.

بنابراین برای سرگشته ای هم که هنوز طالب نیست، بختی وجود دارد.

ای که تو طالب نه ای تو هم بیا

تسا "طلب" یابی از آن یار وفا

اما چنان که گفته شد، طلب باید با پایداری همراه باشد و به نیروی صدق و ارادت و دل بریدن از مادیات مجهز گردد.

ملک بر هم زن تو، ادهم وار، زود

تا یابی همچو او ملک خلرد

این ها ویژگی های یک طالب است، چنان که در داستان

ابراهیم ادهم می خوانیم.

ابراهیم ادهم پادشاهی بود نیکو کردار که همه چیز داشت؛ سلطنت و تخت و تاج، کشوری زیر فرمان و ثروت و اندوخته سرشار. اما، در کنار این دارایی و قدرت چیز دیگری هم داشت و آن طلب بود. ابراهیم سرگشته راه حق بود و جویای حقیقت. تا این که شبی پیک عشق در رسید و پیام معشوق را به او ابلاغ کرد.

در آن شب تاریخی، ابراهیم ادهم بر سریر شاهی غنوده بود و مأموران و محافظان، هر سو در گشت و گذار و گیرودار بودند.

ابراهیم، نیمه شب صداهایی از پشت بام کاخ شنید. گویی کسانی به شتاب درآمدو شد بودند. در شگفت شد که چه کسی زهره آن را داشته که نیمه شب بر بام پادشاه قدم زند و خواب شاه را آشفته سازد؟ سر از پنجره بیرون کرد و فریاد برداشت که، «کیست بر بام پادشاه؟»

جماعتی با شکل و هیبتی شگفت، سر از بام فرو کردند و گفتند:

«در طلب چیزی هستیم!»

شاه پرسید:

«در طلب چه چیز؟»

گفتند:

«در طلب شتران!»

ابراهیم ادهم، شگفت زده، پرسید:

«چگونه است که روی بام دنبال شتر می گردید؟»

آنها گفتند: «همان گونه که تو بر تخت شاهی دنبال خدا می گردی!»

پس بگفتندش که تو بر تخت جاه

چون همی جویی ملاقات اله؟

مولانا مشوی را در بخش پایانی زندگانی پر بار خود آفرید، زمانی که سالها بود به مرتبه کمال انسانی و شناخت حقیقت رسیده بود. وی به صراحت رسیدن به این کمال را نتیجه کوشش می داند:

من طلب کردم وصالش روز و شب

یافتم اینک به حکم "من طلب"

این طلبکاری مبارک جنبشی است

این طلب در راه حق مانع کشی است

این طلب مفتاح مطلوبات توست

این سپاه نصرت و رایات توست

طلب همچون خروسی است که در سپیده دم نعره بر می کشد و دمیدن نور و آغاز رستگاری را مژده می دهد. طالب اگر با کسانی بنشیند و یار شود که سوز طلب دارند، بی گمان آتش طلب در او تیزتر خواهد گردید.

هر که را بینی "طلبکار" ای پسر

یار او شو، پیش او انداز، سر!

هیچ مطلوب و مقصودی بی سوز طلب به دست نمی آید. پس

باید طلب کرد و جست.

هر چه داری تو ز مال و پیشه ای

نه طلب بود اول و اندیشه ای؟

هین بجو که رکن دولت، جستن است

هر گشادی در دل، اندر جستن است

دولت عشق اگر می طلبی، بجوی. گشادگی در دلت پدید نخواهد آمد مگر آن که نخست از خویش برون آیی و او را بجویی.

از همه کار جهان پرداخته

"کو؟" به "کو؟" می گو به سان فاخته

سایه حق بر سر بنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود

پایداری تو در طلب، بی شک دیدار مطلوب را در پی خواهد

داشت:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت از وی برون آید سری

چون ز جایی می کشی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی در آب پاک

همنشینی با "طالب" ها نیز آتش طلب را در دل برمی افروزد.

"دعایت مستجاب آمد! ثروت تو در مصر است؛ به مصر برو تا کار تو راست آید. در فلان جایگاه گنجی است که اگر خواهان آئی، رنج سفر تا مصر را باید بپذیری!"  
مرد، دل به ندای هاتف بست و در طلب گنج، اسباب سفر ساز کرد و از بغداد عازم مصر شد.

هنگامی که به مصر رسید، دیگر از توشه راه چیزی برایش نمانده بود که گرسنگی اش را پاسخگو باشد. ناگزیر بر آن شد تا در خانه ها را بکوبد و گدایی کند. اما از این کار شرم داشت. پس تصمیم گرفت در تاریکی شب به گدایی رود تا کسی روی او را نبیند.

شب، در این اندیشه، بیرون شد ز کوی  
اندر این فکر تهمی شد سو به سوی  
ولی هنوز چیزی عایدش نشده، داروغه او را دید و گمان دزدی بر او برد. او را دستگیر کرد و با ضرب چوب و مشت، او را به داروغه خانه برد. چرا که در آن شب ها، دزدی های فراوان شده بود و خلیفه دستور داده بود که هر شبگردی را بگیرند و دستانش را ببرند، حتی اگر خویشاوند او باشد.

در چنین وقتش بدید و سخت زد  
چوب ها و زخم های بی عدد  
نعره و فریاد از آن درویش خاست  
که: «مزن تا من بگویم حال راست»

داروغه او را مهلت داد و گفت:  
«بگو ببینم شب چرا بیرون آمدی؟ به نظر می رسد که تو اهل این شهر نیستی. این جا در پی چه کار آمده ای؟ ولی بهتر است، نخست همکاران خود را معرفی کنی!»  
مرد اسیر پس از سوگند فراوان، برای اثبات صداقت خود پاسخ داد:

من، نه مرد دزدی و بیدادی ام  
من غریب مصرم و بغدادی ام  
سپس، خواب خود را بازگو کرد.  
داروغه در گفتار و سوگند مرد غریب، بوی صداقت استشمام کرد و دلش روشن شد.

گفت: نه دزدی تو و نه فاسقی  
مرد نیکی، لیک گول و احمقی!  
آخر کدام آدم عاقل به دنبال یک رویای واهی، تن به چنین

ابراهیم ادهم چنان دگرگون شد که تخت و تاج شاهی را رها کرد و به دنبال معشوق رفت:  
خود همان بد، دیگر او را کس ندید  
چون پری از آدمی شد ناپدید

۲- گنج در خانه ما پنهان است؛ اگر در طلب آن باشیم  
می یابیم

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست  
از خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی  
بیهوده است که به دنبال گنج مقصود و دیدار معبود این جا و آن جا روی، به این در و آن در بزنی و گنج را در دیاری دیگر بجویی. گنج در خود تو است اما دست یافتن به آن بی رنج طلب و بدون اذیت، میسر نمی گردد.

چون کسی افتاد در ویران رنج  
عاقبت یابد در آن ویرانه، گنج  
هر که رنجی دید گنجی شد پدید  
هر که جدی کرد در وجدی رسید  
در این معنی، مولانا داستانی پر مغز عرضه می کند که بس خواندنی است:

مردی ثروتی کلان به ارث برد، اما در اندک مدتی «جمله را خورد و بماند او عور و زار». مال میراث البته وفا ندارد، چرا که چون آسان و بی رنج به دست آمده به همان آسانی از دست می رود. مرد بیچاره چون،

نقد رفت و کاله رفت و خانه ها  
ماند چون جعدان در آن ویرانه ها  
بزودی به چنان درماندگی رسید که شب و روز کارش آه و زاری بود.

چون تهی شد، یاد حق آغاز کرد  
"یارب" و "یارب اجرنی" ساز کرد  
و چنان شد که شبی از شدت درماندگی، خواستار مرگ گردید:

گفت یارب برگ دادی، رفت برگ  
یا بده برگی و یا بفرست مرگ!  
در آن شب، در حال راز و نیاز با حق، خواب او را در ربود و سوز آتش را هاتفی پاسخ داد:

دارد، حرمان دارد، بلا دارد، و سود عقلانی هم ندارد، به سر  
بیماید و شاد باشد؟ اگر گل را می خواهی، رنج خار را هم باید که  
تحمل کنی و سخت جان باشی:

سخت جانی باید این فن را چو او

تو که داری جان سخت، این را بجز

عقل، مرد این راه نیست، در حالی که عشق، آن را به سر

می دود:

عقل، راه ناامیدی کی رود؟

عشق باید کان طرف بر سر دود

لابالی عشق باشد نی خرد

عقل آن جوید کز آن سودی برد

سود عقل امروز و فردایش نیست

سود عشق است آن که پایانیش نیست

سود اگر می بایدت بردار گام

جست و جو کن تا شود کارت به کام

اگر عاشق حق هستی و به آن ایمان داری، در صفت رزم (با

نفس و خواسته های دنیایی) در می آیی و بزم را فرو می نهی که بزم

تو در بارگاه حضرت حق و وصلگاه معشوق خواهد بود.

بر امید راه بالا کن قیام

همچو شمعی پیش بخرام ای غلام

اشک می بار و همی سوز از طلب

همچو شمع سر بریده، نیمه شب

کاین طلب در تو، گروگان خداست

زان که هر طالب به مطلوبی سزااست

عاشق به زیبایی و زشتی خود نمی نگرد، بلکه نظر گاهش،

عشق است و مطلوب او. برای طالب عاشق، نازورمندی و

کوچکی به هیچ روی مسئله نیست؛ که در راه عشق و طلب، تنها،

همت و استواری کارساز است.

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش

منگر آنکه تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

ورنداری یا بجنان خویش را

تابینی هر کم و هر بیش را

سفر دراز و پر رنجی می دهد؟ حقا که از عقل بویی نبرده ای! من  
خودم بارها و بارها خواب دیده ام که در فلان خانه فلان کوی بغداد  
گنجی پنهان است. ولی «هیچ من از جا نرفتم زین خیال!» آن  
وقت، تو در پی یک خواب واهی، راهی سفری به این درازی  
شده ای؟»

همچنان که داروغه نشانی محل گنج در بغداد را بر زبان  
می آورد، زندانی متوجه شد که دقیقاً نشانی خانه وی است، و با  
شنیدن نشانی خانه خود، یکباره دلش نکان خورد.

گفت باخود گنج در خانه من است

پس مرا اینجا چه فقر و شیون است؟

بر سر گنج، از گدایی مرده ام

زان که اندر پرده و در غفلتم!

مرد از این بشارت مست شد و درد تن را فراموش کرد و بی

باری لب و دهان به ستایش پروردگار پرداخت و هزاران "الحمد"

خواند.

داروغه که به راستی گفتار و حماقت او مطمئن شده بود، او را

آزاد ساخت.

بازگشت از مصر تا بغداد او

راکع و ساجد، ثنا خوان، شکر گو

مرد، به محض رسیدن به بغداد، بیدرنگ به خانه رفت و با

اندک کندو کاوی گنج را در خانه خود یافت!

ای که هستی بینوا و در تعب

این چنین گنج از دل خود می طلب

مولانا در این داستان چند نکته ظریف را گوشزد می کند:

نخست آن که، اگر ارادت یافتی و بر طلب پای فشردی، گوش دلت

محرم پیام سروش می گردد، چنان که مرد داستان به سبب صداقتش

و نیز ارادتی که یافته بود، هم الهام رویای خود و هم سخنان داروغه

را پیام حق تلقی کرد و به دل گرفت. دوم آن که تا طلب نباشد و در

طلب استقامت نباشد، سالک شاهد پیروزی را در آغوش نخواهد

گرفت. سوم آن که، هر که رنجی دید گنجی شد پدید.

### ۳- طالب باید عاشق باشد

مولانا اندیشمندی عقل را با دغدغه ی طلب، مغایر می داند و

تأکید می فرماید که طالب اگر عاشق نباشد و دل به عشق نسپرده

باشد کجا می تواند راه پر نشیب و فراز به سوی حقیقت را که درد

و در این راه می‌گوش و می‌کوش و می‌غافل مباش و جستن خود را جستن او بدان: «جستن خود، جستن او دان یقین»، که هم عاشق، معشوق است و هم معشوق، عاشق.

#### ۵- درد طلب پیغامی است از سوی مطلوب

«حقیقت آن است که تا او نکشد، نتوان رفت؛ اما رفتن خود را عین کشیدن او باید دانست.» (لب لباب مثنوی، ص ۱۵۱).  
و شمس مغربی همین مضمون را چنین می‌سراید:  
هیچ کسی به خویشتن ره نبرد به سوی او  
بلکه به پای او رود هر که رود به سوی او  
مولانا این معنی را به گونه‌های مختلف در دیوان کبیر آورده؛  
از جمله:

ای دل اگر نخواندت ره نبری بسوی او

بی قدمش کجا توان ره ببری بسوی او

اما در مثنوی، این معنی را در یک داستان تمثیلی به گونه‌ای زیبا و گویا می‌گشاید و شرح می‌دهد:

آن یکی "الله" می‌گفتی شبی

تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی

یک شب کسی که از عاشقان الله بود با یاد خدا خوش کرده بود و ذکر "الله" می‌گفت. ناگهان شیطان [و به تعبیری، نفس او] بر او نهیب زد که: «این همه الله گفتن را چه فایده وقتی لبیکی نمی‌شنوی؟»

می‌نیاید یک جواب از پیش تخت

چند الله می‌زنی با روی سخت؟

عاشق بیچاره دل افسرده شد، زبانش از ذکر باز ایستاد و سر بر بالین خواب نهاد. در خواب دید که مورد عتاب فرار گرفته است:

«چه شد که از ذکر حق واماندی؟ چگونه از خواندان ما

پشیمان گشتی؟»

مرد پاسخ گفت:

«از آنجا که جوابی و لبیکی نمی‌گیرم. بیم آن دارم که مردود

درگاه باشم!»

پاسخ آمد که:

«آن "الله" که تو می‌گویی، لبیک ماست، و آن سوز و درد و

نیازی که در تو هست، لبیک ماست. مگر ذکر را من بر لبان تو

تو به هر حالی که باشی می‌طلب

آب می‌جو دایماً ای خشک لب

لب خشک، طلب آب را هر دم افزایش می‌دهد و همت است که سرانجام، لب خشک را به منبع آب می‌رساند. باید آب را به هر جا بجویی تا بیابی:

دوست دارد دوست، این آشفتگی

کوشش بی‌هوده به از خفتگی

در وادی طلب، معشوق این آشفتگی و جویندگی عاشق را

دوست دارد و به آن پاسخ خواهد گفت: همان گونه که انسان غرقه در آب، به امید نجات می‌کوشد:

مرد غرقه گشته، جانی می‌کند

دست را بر هر گیاهی می‌زند

تا کداهش دست گیرد در خطر

دست و پایی می‌زند از بیم سر

#### ۴- طلب، بی‌حواله مطلوب روی نمی‌نماید

همچنان که "خشکی لب هست پیغامی ز آب" و یاد آب (مطلوب)، تشنگی (طلب) را افزون می‌کند، سالک بالقوه نیز هنگامی دلش به شرار "طلب" آتش می‌گیرد که "مطلوب" بر او نظر داشته باشد. پس اگر درست بنگریم، طالب، مطلوب می‌شود و مطلوب، طالب. به سخن دیگر، "مطلوب" است که به "طالب" الهام می‌فرستد و معشوق است که دنبال عاشق می‌گردد و بیدلان را می‌جوید. دلبر، دلداده را به سوی خود می‌خواند تا عاشق او شود؛ و مرغ، صیاد را اسیر خود می‌کند و به دنبال خویش می‌دواند تا سرانجام شکار وی گردد.

بیدلان را دلبران جسته به جان

جمله معشوقان شکار عاشقان

می‌شود صیاد مرغان را شکار

تا کند ناچار ایشان را شکار

تشنگان جویند آب اندر جهان

آب هم جوید به عالم تشنگان

به دیگر سخن، در حقیقت عاشق، خودش معشوق است.

بنابراین،

چون که عاشق اوست، تو خاموش باش

چون که گوشت می‌کشد، تو گوش باش



## سخنان پیران طریقت درباره طلب

پیر هرات فرماید:

میدان چهل و چهارم طلب است. از میدان رجاء میدان طلب زاید. قوله تعالی: «یتغون الی ربهم الوسیلة ایهم اقرب» (۵۷/۱۷) (به سوی او وسیله نزدیکی می جویند تا کدام یک از آنها به خدا نزدیک تر باشند).

طلب، جستن و کوشیدن است و آن سه قسم است: طلب آزادی، و طلب ثواب، و طلب حق تعالی.

اما طلب آزادی از درد قطعیت است، و از خجالت عتاب، و از دل حجاب، و این طلب مفتقران است. و اما طلب ثواب آن طلب بهشت است، و شفاعت، و خشنودی، و این طلب مجاهدان است. اما طلب حق تعالی کاری عظیم است، و آن ترک دنیا و آخرت است، خلق آن را به گزاف و سستی می نگرند، و همه چیز را پیش جویند پس یابند، و حق تعالی را پیش یابند پس جویند. آنان طالبان حق و از عزیزانند. فافهم والله اعلم.

(صد میدان)

شیخ روزبهان فرماید:

هرگاه عارف در طلب حق، از حق به حق فانی شود او را می یابد، و وجود خود را در مشاهده حق طلب می کند که از حظ جلال حق لذت برد و این طلب فرود آمدن از مقام بقا به مقام فنا است، و در حقیقت توحید عارف مات و مبهوت است. خدای تعالی فرمود: در طلب فضل و خشنودی او آمده اند (۲۹/۴۸).

عارف گفت: طلب عارف از غیبت خود در معروف است. چون به حقیقت معرفت واصل شود، مقام طلب از ری ساقط می گردد، و طلب در ذاتش جریان دارد، و او نمی داند.

(مشرب الارواح، روزبهان ص ۴۰)

— نقل از فرهنگ نوربخش، جلد ۱

نگذاشته ام و تو را من به ذکر واداشته ام؟»

گفت: «آن الله تو، لیبک ماست

وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

نی تو را در ذکر، من آورده ام؟

نه که من مشغول ذکر کرده ام؟

نیروی جذب ما تو را به چاره جویی واداشت و پای تو را گشود.

ترس و عشق تو، کمند لطف ماست

زیر هر "الله" تو، لیبک هاست

جان جاهلان و غافلان با چنین حالتی آن قدر فاصله دارد که

دستور "یارب" گفتن را دریافت نکرده و نمی کند:

جان جاهل زین دعا جز دور نیست

زان که "یارب" گفتنش دستور نیست

بر دهان و زبان غافلان قنلی است که نمی گذارد به هنگام

تنگی به یاد خدا باشند. کسی عاشق می شود که معشوق گوشه چشمی به او بنماید:

آن که را خواهند، او خواهان بود

وان که را جویند، او جویمان بود

تشنه می نالد که کو آب گوار؟

آب هم نالد که کو آن آبخوار؟

جاذبه آب، عطش را در ما برمی انگیزد. ما در پی آب هستیم و

آب در پی "نوشنده". حاصل آن که، هرکس طالب است، در

حقیقت جان مطلوب به او راغب بوده که او را "طالب" ساخته است:

گر گران و گر شتابنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

که طلب در راه نیکو رهبر است

در طلب گرمی به از افسردگی

زنده گرد و دور کن این مردگی

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیر و او را می طلب

\*\*\*

# خدمتگزاران فرهنگ ایرانی

## هانری کربن

از: نوری گراهام



هانری کربن

و لاتین و عربی و فارسی را بخوبی آموخت. در این هنگام کربن به افکار متفکران معاصر آلمانی مخصوصاً هایدگر علاقمند شد و نتیجه این علاقه ترجمه یکی از کتابهای هایدگر به نام "متافیزیک چیست؟" به زبان فرانسه بود که در سال ۱۹۳۹ به چاپ رسید. این علاقه او را بالاخره به آلمان کشاند تا از نزدیک به مطالعه افکار دینی پروتستانهای این دیار و مبحث جدید پدیده شناسی

هانری کربن در ۱۴ آوریل سال ۱۹۰۳ در پاریس بدنیا آمد. از دوران نوجوانی به عقاید و نظریات عرفانی گرایش داشت. ابتدا با آثار و افکار جاکوب بوهیمه (Jacob Boehme)، متفکر پروتستان آلمانی قرن هفدهم میلادی آشنا شد و بعد از آن در دوران دانشگاهی خویش به تحقیقات فلسفی در مورد دین و عرفان پرداخت. در آغاز این دوران دانشجویی، یعنی سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۴، در دانشگاه پاریس نزد اتین ژیلسن (Étienne Gilson)، متفکر مسیحی به یادگیری مباحث عارفانه مسیحیت پرداخت و در اینجا بود که از ژیلسن روش تأویل و تفسیر متون دینی را آموخت و بعدها این روش را در تفسیر متون صوفیانه و عرفانی زبان فارسی و عربی بکار برد. چندی بعد، یعنی در سالهای ۲۷-۱۹۲۶ مشغول تحصیل در رشته زبانهای شرقی شد. ابتدا به یادگیری زبان عربی و بعد به فراگیری سانسکریت پرداخت و در تمام این مدت سعی او کاربرد روش ژیلسن در تفسیر این متون و همچنین یافتن وجوه مشابه بین افکار نوافلاطونی و هندی بود.

اما بیشترین و عمیق ترین تأثیر فکری و روحی را کربن مدیون یکی دیگر از استادانش یعنی لویی ماسینیون بوده است. ماسینیون که عمر خویش را صرف مطالعه در زندگی و افکار حلاج کرده بود، در مقابل سؤالات مداوم کربن درباره رابطه فلسفه با عرفان، کتاب چاپ سنگی "حکمت الاشراف" سهروردی را به او داد و به او گفت که این رابطه را در این کتاب جستجو کند. بعدها کربن در یادآوری این واقعه برای یکی از دوستانش گفت که بعد از آن این کتاب و مصاحبت شیخ الاشراف همیشه با وی بود.

کربن لیسانس خود را از دانشگاه سربن اخذ کرد و در سال ۱۹۲۹ در رشته زبانهای خارجه فارغ التحصیل شد و زبانهای یونانی

(phenomenology) پردازد.

کربن چندین بار با هایدگر ملاقات کرد. یک بار در بهار ۱۹۳۴ و بار دیگر در سال تحصیلی ۳۶-۱۹۳۵ که کربن در برلن در موسسه تحقیقات فرانسوی مشغول به کار بود. اما همانطور که داریوش شایگان تأکید می‌کند: «گرایش کربن به تصوف و عرفان اسلامی به دلیل مایوس بودنش از فلسفه هایدگر نبوده است. واقعیت این است که کربن حتی قبل از آشنایی با هایدگر، خاورشناس برجسته‌ای بوده و اولین مقاله او تحت عنوان "در باب مردم‌شناسی فلسفی: رساله بدون عنوان فارسی تألیف سهروردی" در سال ۱۹۳۳- یعنی قبل از ترجمه کتاب هایدگر- چاپ شده بود. بعدها کربن در این باره چنین می‌گوید: «آنچه در هایدگر و افکار او جستجو می‌کردم در متافیزیک ایرانی جستجو کردم و یافتم (شایگان ۱۹۹۰، ص ۴۱).

کربن عقیده داشت که نقش سنتی فلسفه که در گذشته هم معنوی و هم عقلایی بوده، مدت هاست که در غرب از میان رفته و دوست داشت که این نوع برداشت فلسفی و معنوی را دوباره توسط افکار ناب ایرانی و عرفان اسلامی رایج سازد. جالب اینجاست که بسیاری از ایرانی‌های تحصیل کرده این دوره، یعنی دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی، با افکار کربن مأنوس و به مصاحبت او علاقمند بودند. به عقیده داریوش شایگان دلیل این علاقه آن بود که برای این ایرانیان کربن رابطه‌ای بود بین سهروردی ایرانی و هایدگر غربی و آنها می‌توانستند به کنکاش در میراث فرهنگی خود در فضایی کاملاً مدرن پردازند.

در سال ۱۹۴۰ کربن برای تحقیق در نسخ خطی کتابخانه "توپکاپی" به مدت سه ماه عازم استانبول در ترکیه شد. اما به دلیل شروع جنگ جهانی دوم در این منطقه، وی مجبور شد که مدت ۵ سال رحل اقامت در این دیار بیاندازد و خوشبختانه به کار تحقیق خویش در مورد سهروردی ادامه دهد. اما برخلاف ماسینیون، کربن هیچگاه از حیطه تحقیقات دانشگاهی خویش فراتر نرفت و با دیدی عملی به افکار سهروردی برخورد نکرد. می‌توان گفت که نهایتاً کربن برخوردی عقلایی به تصوف داشت، گرچه این برخورد توأم با عشق و علاقه فراوان بوده است.

با به پایان رسیدن جنگ جهانی دوم، در تابستان ۱۹۴۴ ناگهان با دریافت نامه‌ای از دولت فرانسه اقامت کربن در استانبول به پایان رسید. دولت فرانسه از وی خواسته بود که به ایران برود و کربن تنها

توانست قبل از مسافرت خود به ایران با عجله کتابی که در باره سهروردی نوشته بود به چاپ برساند. در ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۵ وارد تهران شد و برای بزرگداشت کربن در اول نوامبر کنفرانسی با عنوان "علائم زردشتی در فلسفه حکمت الاشراق" برگزار گردید.

در همین اوان، با چاپ رساله او درباره سهروردی در استانبول، کربن به موفقیت و شهرت خاصی در محافل دانشگاهی دست یافت، چنانکه ماسینیون او را به عنوان جانشین خود برای سمت ریاست مطالعات اسلامی انتخاب کرد. به این ترتیب از سال ۱۹۵۴ کربن به طور مرتب بین پاریس و تهران در حال مسافرت بود.

در میان پژوهشگران ایرانی که با کربن رابطه‌ای بسیار نزدیک و صمیمی داشتند می‌توان از دکتر سید حسین نصر و داریوش شایگان نام برد. دکتر نصر بارها او را برای سخنرانی به دانشگاه تهران دعوت کرد و بعدها از وی خواست که در انجمن فلسفی ایرانی به تدریس پردازد. داریوش شایگان برای اولین بار کربن را در سالهای اول دهه ۶۰ میلادی در جلسه‌ای با حضور علامه طباطبایی ملاقات می‌کند و در این باره چنین می‌گوید: در این دیدار، کربن از علامه طباطبایی سؤال می‌کند که آیا در عرفان اسلامی همانند مسیحیت مبحثی درباره گناه اولیه حضرت آدم وجود دارد؟ در پاسخ علامه طباطبایی می‌گوید که در حکمت اسلامی گناه حضرت آدم نه قصور است و نه اشتباه، چه برسد به اینکه گناه باشد. اگر حضرت آدم آن میوه ممنوع بهشتی را نمی‌خورد، اینهمه تظاهرات و جلوه‌های گوناگون وجود به هیچ‌گونه عیان نمی‌شد. شایگان چنین ادامه می‌دهد: «هیچگاه لبخند کربن را که حاکی از رضایت کامل وی از پاسخ علامه بود، فراموش نمی‌کنم. کربن در تأیید سخنان علامه گفت که متأسفانه ما در مغرب زمین روش تأویل و تفسیر متون دینی (hermeneutics) را از دست داده ایم و به این دلیل نمی‌توانیم حتی به کتب مطالب کتاب‌های آسمانی دست یابیم و به جای آن به کار اسطوره‌پردازی ابعاد روحانی و مقدس این دنیا پرداخته ایم» (شایگان ۱۹۹۰، صفحات ۲۸-۲۷).

درباره این روش تفسیر متون که روش مورد علاقه کربن در پژوهشهای او بوده است، ادمز (Adams) یکی از همکاران او چنین می‌نویسد: «کربن احساس می‌کرد که در پژوهش‌های خویش خود را تا حد مقدور در جای اشخاصی که درباره آنها به تحقیق می‌پرداخت، بگذارد تا به این ترتیب با تجارب و ادراکات و

بعد از چندی مقبره روزبهان را در همان محل مذکور زیر خروارها خاک یافتند. آنجا و خانه های اطراف آن خریداری و بازسازی شد. کتابخانه ای هم در کنار آن مقبره احداث کردند.

در سال ۱۹۷۳ میلادی به علت فشارهای روحی و جسمی که پدیده کارهای زیاد و متعدد او بود، کرین خود را بازنشسته کرد و محل سکونت وی که در انستیتو ایرانشناسی تهران بود، به خانه ای با صفا و پر از گل و گیاه در قلب تهران تغییر یافت. اما او همچنان به کار تحقیق خویش ادامه داد و تا سال ۱۹۷۸ میلادی نیمی از اوقات خویش را در تهران و نیمه دیگر را در پاریس بسر می برد. در سال ۱۹۷۸ میلادی به علت بیماری و ضعف شدید دیگر نتوانست به تهران مسافرت کند و سرانجام در ماه اکتبر همین سال درگذشت.

کرین از خود در حدود ۲۰۰ کتاب و مقاله به یادگار گذاشت و به راستی می توان گفت که وی در زمینه ایرانشناسی، اسلام شناسی و فلسفه سنتی انقلابی ایجاد کرد و با کمک از افکار دینی ژیلسون و فلسفه های دیگر و عرفای ایرانی توانست معجونی به دنیای آکادمیک ارائه دهد که هم انسانی تر بود و هم اینکه تأکید بیشتری بر جنبه های معنوی تاریخ فرهنگی انسان داشت.

این نویسنده هم خاطره ای از کرین به یاد دارد که از حقیقت دور نیست. در دیداری که با او چند سال قبل از فوتش داشتم به من چنین گفت: «روزی که من وارد ایران شدم همه فرانسه می دانستند ولی هیچکس حتی نام سهروردی را نمی دانست. ولی امروز همه با سهروردی آشنایی دارند، اما دیگر کسی فرانسه نمی داند.»

### فهرست منابع

Adams, C.J. 1985. 'The Hermeneutics of Henry Corbin'. in *Approaches to Islam in Religious Studies*. Ed. R.C. Martin. Tucson, Ariz.: University of Arizona.

Baqli Shirazi, Ruzbehan. 1987. *Le Jasmin des fidèles d'amour*. Ed. H. Corbin & M. Mo'in. Tehran: Institut Français de Recherche en Iran & Éditions Manouchéri.

Corbin, H. 1973. *En Islam iranien*. 4vol. Paris: Gallimard.

\_\_\_\_\_. 1977 (1958). *L'imagination créatrice dans le soufisme d'Ibn 'Arabi*. Paris.

Shayegan, D. 1990. Henry Corbin: *La topographie spirituelle de l'Islam iranien*. Paris: Éditions de la Différence.

\_\_\_\_\_. 1977. *Mélanges offerts à Henry Corbin*. Tehran: McGill Institute of Islamic Studies, Tehran Branch.

Suhrawardi, Sh.Y. 1976. *Opera metaphysica et mystica*. 3 vol. Ed. H. Corbin & S.H.Nasr. Tehran: Imperial Academy of Philosophy & Paris: Librairie Adriaan Maisonneuve.

عکس العمل های آنها آشنا شود. پژوهشگر باید به عنوان مهمانی معنوی به دنیای متفکران و عارفان وارد شود و به تدریج این دنیا را از آن خویش سازد. این روش در ابتدا به صورت همدردی است و در نهایت پژوهنده به مرحله همانند سازی با فرد مورد تحقیق می رسد (Adams 1985, p. 142). خود کرین در باره این روش چنین می نویسد: «باید طوری به واقعیت معنوی برخورد کرد که موضوع و یا مبحث مورد پژوهش همانطور که به افرادی که درباره این واقعیات صحبت می کنند نمایان می شود به پژوهنده نیز نمایان گردد.» (کرین ۱۹۷۳، جلد اول، مقدمه، ص ۲۷).

با تمام این تفصیلات، همانطور که اشاره شد کرین نهایتاً محققى بود که به عرفان و فرهنگ ایرانی علاقه وافری داشت، اما این علاقه به آن حد نبود که از جنبه عقلی و نظری خارج گردد. برای مثال به واقعه ای که در خانقاه نعمت اللهی تهران در اواسط دهه ۷۰ میلادی در حضور دکتر جواد نوربخش پیر سلسله نعمت اللهی، اتفاق افتاد می توان اشاره کرد. کرین به اتفاق دو محقق غربی دیگر در خانقاه تهران مهمان پیر طریقت بودند و طبق عادت معمول بعد از نهار سخن از مباحث تصوف از جمله نقش عقل و عشق در یافتن حقیقت به میان آمد. پیر طریقت تأکید بر عشق داشت و کرین بر عقل. گرچه کرین در موارد بیشماری در نوشته هایش بر عشق عارفانه تأکید دارد و از آن به عنوان مهم ترین وسیله عرفان یاد کرده است، اما از نظر او عقل نیز سهم بسزایی در این حقیقت جویی دارد و در این جلسه نیز بر این نظر خویش راسخ بود. اما دو محقق دیگر چنان جذب سخنان پیر درباره عشق می شوند که تقاضای ورود به جرگه صوفیان را می کنند و چند روز بعد به حلقه آنها می پیوندند. خلاصه کلام اینکه کرین با تمام ارادت و عشقی که با صوفیانی مانند بایزید و روزبهان و احمد غزالی داشت، هیچگاه نتوانست عملاً دنبال رو آنها باشد.

علاوه بر سهروردی کرین علاقه خاصی به روزبهان بقلی شیرازی داشت و رساله عبهرالعاشقین او را در دسترس همگان گذاشت. علاقه وی به روزبهان به حدی بود که بعد از مدتی در صدد پیدا کردن مقبره او شد و در این باره با دکتر نوربخش سخنی به میان آورد و نامبرده که سالها پیش از پیر خود که اهل شیراز بود شنیده بود که مقبره روزبهان در محله گمنام شیراز در طویله خانه یکی از درویشان نعمت اللهی قرار دارد، کرین را به آن خانه راهنمایی کرد. کرین با کمک انجمن آثار ملی به جستجو پرداختند.

## روانشناسی تصوف

مشایخ صوفیه را در از بین بردن صفات بلندپردازی و جاه طلبی سالکان روش این بود که به درمان های عملی می پرداختند. آنان تمهیداتی بکار می بردند تا فروتنی و خودشکنی سالک را جای گزین آن صفات کنند. برای مثال داستان زیر را از تذکرة الاولیای عطار نقل می کنیم:

خیر نساج، شبلی را برای تربیت نزد جنید فرستاد. شیخ نزد جنید آمد و گفت: گوهر آشنایی بر تو نشان می دهند، یا بیخس یا بفروش. جنید گفت: «اگر بفروشم تو را بهای آن نبود و اگر بیخشم، آن آسان به دست آورده باشی، قدرش ندانی. همچون من قدم از فرق ساز و خود را در این دریا درانداز، تا به صبر و انتظار گوهرت به دست آید.»

پس شبلی گفت: «اکنون چه کنم؟». گفت: «برو یک سال کبریت فروشی کن.» چنان کرد. چون یک سال برآمد، گفت: «درین کار شهرتی و تجارتی دروست. برو و یک سال دریوزه کن، چنان که به چیزی دیگر مشغول نگردی.» چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد بگشت و کس او را چیزی نداد. باز آمد و با جنید بگفت. او گفت: «اکنون قیمت خود بدان، که تو مر خلق را به هیچ نیرزی. دل در ایشان میند و ایشان را به هیچ برمگیر.» آن گاه گفت: «تو روزی چند حاجب بوده ای و روزی چند امیری کرده ای. بدان ولایت رو و از ایشان بحلی بخواه.» بیامد و به یک یک خانه دررفت. تا همه بگردید. یک مظلومه ماندش. خداوند او را نیافت تا گفت: «به نیت آن صد هزار درم باز دادم، هنوز دلم قرار نمی گرفت.» چهار سال در این روزگار شد. پس به جنید باز آمد. و گفت: «هنوز در تو چیزی از جاه مانده است. برو یک سال دیگر گدایی کن.» گفت: «هر روز گدایی می کردم و بدو می بردم. او آن همه به درویشان می داد و شب مرا گرسنه همی داشت. چون سالی برآمد، گفت: اکنون تو را به صحبت راه دهم، لیکن به یک شرط که: خادم اصحاب تو باشی. پس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت: یا ابابکر! اکنون حال نفس تو به نزدیک تو چیست؟ گفتم: من کمترین خلق خدای می بینم خود را. جنید گفت: اکنون ایمانت درست شد.

از منشآت دکتر جواد نوربخش

## صحرای عشق

دست محبتت به سر ما کشیده است  
این قطره را تموج دریا کشیده است  
آنکس بدست بوس تو نایل شود که پای  
مانند چرخ برسر دنیا کشیده است  
صحرای عشق، چونکه بود خالی از فریب  
درویش نیز خیمه به صحرا کشیده است  
هر کس که گشت خاک نشین سرای دوست  
او را همای عشق به بالا کشیده است  
بر دامن تو دست نوالا کسسی دهد  
کز چنگ دستبرد هوس پا کشیده است  
تصویر ناتوانی ما را از زمانه نیز  
با دست مردمان توانا کشیده است  
شادی نگر! که غرقه دریای نیستی  
دنیا پرست را به تماشا کشیده است  
ای نوربخش من که صفا بخش عالمی  
بنگر که مهر تو به کجاها کشیده است

اسماعیل نواب صفا - تهران

## دم غنیمت است

دمت لازم که ما را ساخت محرم  
به هر دم کز خودی هستیم بی دم  
نه در خورد است کرمنا به زاهد  
که هر کس اهل دم شد گشت آدم  
زدی سیلی ز لطف خویش ما را  
که از هستی سخن راندیم یکدم  
نوای خامشی را پیشه کردیم  
به تار جان زدی از زیر شد بم  
به بحر ذی وجودت غرق کردی  
چو خود را می ندانستیم شبنم  
شکست آنکس که جام خودپرستی  
بریزی زاستینش جام صدجم  
به کام خویش خود را تلخ کردیم  
چو خسرو گشت شیرین کام ما هم  
نهادی تاج استغنا به تارک  
گدایی را که شد فقرش مسلم  
رهاندی جان ما از ظلمت "من"  
چراغ نوربخشی گشت همدم  
دمی دیگر بمان ای همدم جان  
که دم باشد غنیمت آن هم این دم  
بیا مشغول دم باش ای فدایی  
رها گردی ز قید پیش و هم کم

فدایی نژاد - تهران

# گل‌های ایرانی

## وحدت وجود

جز خدا نیست در جهان احدی

بجز از وی ز کس مجو مددی

عشق صوفی عنایت حق بود

که ندانست سر آن خردی

## دکتر جواد نوربخش

## آئینه جام

تافتند نقش خیال تو در آئینه جام

باده صافی شد و روشنتر از آئین مُدام

فتنه چشم تو دیدم به سراپرده غیب

تا رسیدم به تماشاگاه آئینه جام

روزگاریست که شب تا به سحر می سوزم

بی خبر خلق و ندانند که النَّاسُ نیام

تا به بالین من غمزده آبی به صبا

گفته ام شرح غمت تا به تو آرد پیغام

دیده ام فتنه ایام و ندیدم هرگز

فتنه انگیز تر از چشم تو ای فتنه عام

به ولای تو، گر از سوی تو شمشیر آید

کرده ام سینه سپر تا که شود کار تمام

حاش لله که من از دوست برنجم هیئات

گرچه با تیغ غمش آمده ام دشمن کام

گرچه آهنگ جنون تاب و توانم ببرید

نکنه ای گویمت از آتش دل حُسن ختام

سخن این است که من جان به فدای تو کنم

زان به قربانی خود آمده ام با احرام

نوربخش من اگر باده گسار آید و مست

به یکی جرعه ز آئینه برد زنگ و ظلام

حسین محمدی (آشنا) - مشهد

## حسرت دیدار

از خود چو بیرون می شوم یارم بغل وامی کند

چون خویش را گم می کنم خود را هویدا می کند

درگیر و دار مستیم دیشب ربود از من دلی

چشمش گواهی می دهد ابروش حاشا می کند

چون پنجه آن آشفته مو از زلف بیرون می کشد

یک شهر دل در پیچ و تاب طره اش جا می کند

در زیر پای بوته هرزی شقایق له شده

اما برای ماندن سرخس تقلاً می کند

در سینه های صیقلی هر لحظه گردد منجلی

کاری که با موسی دمی در طور سینا می کند

آئینه ای دق کرده ام در حسرت دیدار نو

یک انعکاس سبزه تو صد عقده را وا می کند

"ارفع" اگر پیدا کند آن جرأت گم گشته را

در ابر باورهای خود چون رعد غوغا می کند

سید محمود توحیدی - ارفع کرمانی

## ثنای نور

گر نمایی چهره غوغا می شود

با قیامت حشر برپا می شود

گر کمند زلف اندازی به راه

بند برپا بهر دلها می شود

لب چو بگشایی پی افشای راز

آیه های عشق معنا می شود

گر پذیری از کرم هر قطره را

قطره اش فانی به دریا می شود

پا نهی بر خارزار چشم اگر

چون بهاران شاد و زیبا می شود

تیر مزگان گر رها سازی به صید

بی گمان صیاد دلها می شود

گر فرستی بوی پیراهان حسن

دیدگان کور بینا می شود

از دم گرم مسیحایی تو

مرده اندر گور احیا می شود

نوربخشی گر به دلهای سیاه

شک ندارم نورآسا می شود

زنده سازی گر جلال مرده را

در ثنای نور گویا می شود

جلال باقری - رودسر

«صوفی از خود حکایتی و از دیگران شکایتی ندارد.»

«صوفی بدبین نیست.» (دکتر جواد نوربخش)

# زبانِ دل

سخنرانی شری راوی شانکار

در اولد آلمان، در تاریخ آگوست ۱۹۹۲

ترجمه‌ی لی نبوی تفرشی

## سکوت

در حقیقت، دل نیازی به زبان ندارد؛ تپش آن، تو را با کل هستی یکی می‌کند.

## سکوت

زمانی که ذهن در گفتگوست، دل گشوده نمی‌شود. ذهن یا خود و یا دیگری را سرزنش می‌کند. یا از خود شاکی است که، "من خوب نیستم"، یا از خوب نبودن دیگری شکایت دارد. ذهن در هر لحظه ای مردّد است؛ درباره‌ی دیگری و یا خودش خشمگین است. درباره‌ی گذشته، عصبانی یا متأسّف است؛ و یا نگران آینده می‌باشد.

ذهن چیزهای آسان را نمی‌پسندد؛ طالب چیزهای پیچیده است. از این رو نمی‌گذارد دل، بی‌گناه ساده و طبیعی بماند. اما دل نقطه‌ی مقابل آن است. دل ساده، طبیعی و بی‌گناه است. دل تر نمی‌تواند عیب جوی خود یا کسی باشد. زیرا زمانی که دل بی‌خود است، خود را بر ابدیت و الوهیت می‌گشاید. اگر دلت کاملاً گشوده باشد نمی‌توانی عیبی در دیگری بیابی چون همه را همانند خود میدانی.

وقتی این توانایی که در ما نهفته است مجهز نگردد و از آن گناه

یگانه‌ی محبوب،

این آفرینش نمایشی از حضور توست

من ترا در برگ، گل، ساقه، خار و ریشه‌ی ناپیدا می‌بینم

همه تو هستی، و تو و تو، هیچ جز تو

پوست یا خار، ریشه یا گل، بازتاب سیمای توست

متبسم، رقصان، خندان و آواز خوان

همه تو هستی، همه تو هستی، همه تو هستی

در اشکهای شادی، در گریه‌های اندوه همانا تو،

بازی می‌کنی، می‌رقصی، می‌خوانی و جشن می‌گیری

همه تو هستی، همه تو هستی، همه تو هستی

هر چیز، دیگری را جلال می‌بخشد

هر چیزی در آفرینش دیگری را تجلیل می‌کند

در هستی من، تویی که کف می‌زنی و وجد می‌کنی

همه تو هستی، همه تو هستی، همه تو هستی

\*\*\*

## سکوت

زبان دل است، نیازی به ترجمان ندارد. آیا "گفتن" ضرورت

است؟

نمی‌خواهید کلمه خدا بکار برید می‌توانید بگوئید "انرژی"، یا "آگاهی". بنیان آفرینش در تمام هستی یافت می‌شود، و تنها یکی است. یک خورشید است اما شما می‌توانید آن را از هر پنجره‌ای ببینید.

بسیاری از پیامبران به این دنیا آمده و رفته‌اند. همه آنها همانند همان پنجره‌ها هستند. در این اتاق چهار پنجره است و شما از هر کدام همان خورشید و همان آسمان را می‌بینید. تنها یک آسمان، همان که در پشت دیوار است، در پشت پنجره هم می‌باشد. خدا در هر کسی هست: در سنگ، گریه، درخت، برگ، مورچه، و در هر آفریده حتی در خوک؛ در هر چیزی. از میان پنجره نمی‌توانید او را ببینید؛ چون پنجره شفاف است. آن عشق — آن عشق، آن سکوت — نمی‌تواند ندیده بماند. قدرت هستی نمی‌تواند از دیده دور بماند. همه یکی است.

### سکوت

هدف کلمات، تمامی کلماتی که بکار می‌بریم و کلامی که می‌گوییم، آفرینش سکوت و عشق در دل‌هایمان است. اگر کلمات ما در اذهان مردم ایجاد تشویش کنند، آنها رسالت خود را به انجام نرسانده‌اند و راه درست خود را نمی‌روند.

پرسش: چگونه می‌توانیم به سکوت دل برسیم؟  
پاسخ: سپاسگزار باشید. اگر مشکل است، پس تمرین‌هایی را انجام دهید — مراقبه، بعضی روش‌های تنفسی، ورزش — که می‌توانند به آرامش فکر کمک کنند.

وقتی شما کوه می‌کنید یا زمانی که در موردی شاد نیستید، نمی‌توانید سپاسگزار باشید. آیا می‌توانید؟ نه. اما می‌توانید نسبت به کل وضعیت موجود آگاهی پیدا کنید — این اولین گام است. وقتی ذهن شاکی است، حتی به وضعیت گله‌مندی اش هم آگاه نیست. اولین قدم آگاهی بر آن است. سپس بر آنچه که دارید آگاه شوید؛ آن گاه است که دل شما سرشار از حق‌شناسی می‌گردد. پس از آن، ناسپاسی‌ها محو می‌شود و شما به موجودی، خیلی طبیعی، عشق‌ورز و خیلی آزاد، تبدیل خواهید شد.

پرسش: معتقدم که خدا بخشنده و مهربان است. شما گفتید که خدا در هر آفریده و هر چیزی هست. پس چرا شیطان در کمین است؟ من او را نه فقط در دیگران، بلکه در خودم می‌بینم. شیطان از کجا می‌آید؟

نشویم ذهن ما پیوسته گله‌مند است. ما تنها می‌توانیم یکی از دو راه را برگزینیم: یا گله‌مند باشیم و یا سپاسگزار. راه دیگری در این میان نیست. مجبوریم یکی از این دو را انتخاب کنیم.

ذهن برای آنچه که دارد و ندارد غر می‌زند. بسیاری از افراد مجرد شکایت دارند که زوج دلخواه خود را نمی‌یابند. بسیاری از ازدواج کرده‌ها شکوه دارند که دوران تجرد بهتر بود. کسی که کار می‌کند گله دارد که کارش سخت است و تحت فشار می‌باشد؛ و آن دیگری که بیکار است از پیدا نکردن کار شکایت دارد. اگر هوا آفتابی باشد ذهن گله دارد که، "آه چه آفتاب تندی!" اگر بارانی است باز هم دلخور است که، "بارانی است!" "شخص غرغرو می‌تواند به هر شرایطی غر بزند.

افسانه‌ای است که می‌گوید: وقتی خدا انسان را آفرید، انسان برای هر اندک چیزی به سراغش رفت و طلب عنایت کرد و شکایت از همه چیز. انسان نیایش کرد که خدا به سویش آید. وقتی خدا به سوی او آمد. گفت: "حالا نیا، کمی دیرتر، خیلی زود آمدی." وقتی خدا نیامد، او شکایت کرد که، "بسیار تو را خواندم و تو دیر آمدی!" به تدریج خدا از این وضع خسته شد. خواست برود و جایی پنهان شود. اما به آسانی ممکن نبود. او می‌دانست که انسان برای یافتن او حتی تا کره ماه خواهد رفت.

در این هنگام خدا با فرزانه‌ای ملاقات نمود. فرزانه در گوش خدا نجوا کرد: "در دل انسان پنهان شو، زیرا جایی است که او هرگز به آنجا نمی‌رود." از آن روز خدا در دل انسان جای گزید. کسی که به آنجا رود نمی‌تواند شاکی باشد. تمام شکوه‌ها از او دور می‌گردد. تنها یک نفر از میلیون‌ها انسان به دلش رجوع می‌کند و خدا را می‌یابد؛ و وقتی کسی خدا را یافت شکایتی ندارد.

ما گذشته را ستایش می‌کنیم و تمام تمجیدمان برای گذشته است، گذشته شکوه‌مند. یا چیزی را که بسیار دور، متفاوت و دسترس‌ناپذیر است می‌ستائیم. فکر ما با ایده‌آل‌ها و چیزهای دست‌نیافتنی احساس راحتی می‌کند. وقتی نگاه انسان به آینده و یا گذشته دور می‌رود، او غافل از درک "حق" در همین جا، حالا، در لحظه، در دلش می‌شود.

ما فکر می‌کنیم در آینده، زمانی که از این دنیا رفتیم خدا را ملاقات خواهیم کرد؛ نه! شخص باید خدا را در دلش بیابد و برای این منظور باید زبان دل را بداند.

همه چیز خداست. هیچ چیز در جهان جز خدا نیست. اگر



تو را انجام می‌دهیم؛ بی‌یاور، به مردم کمک می‌کنیم؛ و تو نمی‌توانی رحیم باشی؟ مردم می‌گویند تو بخشنده‌ای؛ آیا تو نمی‌توانی این کلبه کوچک را که سرپناه ماست محافظت کنی؟" این یک شکایت بود.

اما می‌دانید پیر چه گفت؟ پیر نگاهی به کلبه کرد و با مسرت گفت: "تو جایی را برای خواب ما حفظ کردی. توفان می‌توانست تمام کلبه را خراب کند اما تو رحیمی، تو با ما مهربانی، که بخشی از کلبه را برای ما محافظت کردی." دلش لبریز از شادی شد و شروع به خواندن، رقصیدن و سماع کرد.

توجه کنید که در شرایط مساوی ذهن ناسپاس می‌گوید: "آه، تو چنین و چنان کردی، به من بد نمودی" و ذهن سپاسگزار می‌گوید: "بی‌نهایت سپاسگزار توام، تو بسیار خوبی."

زبان پیر، زبان دل است. پیر همیشه از دل سخن می‌گوید. با آن زبان با درختان، حیوانات و همه آفریده‌ها در ارتباط است. در غیر این صورت او پیر نیست. کلمات بکار می‌روند فقط برای آن که ما به آنها عادت کرده ایم، دهنمان به آنها عادت کرده است. وگرنه اصلاً ضروری نیستند.

اگر عشق جاری باشد، آنچه که انجام می‌دهید، کافی به نظر تان نمی‌آید. اگر جشن تولدی برای نوه، پسر، یا دخترتان در پیش باشد، شروع به آراستن فضای مهمانی می‌کنید؛ و هرچه انجام می‌دهید کافی به نظر تان نمی‌رسد. زیرا با عشق به آن پرداخته‌اید. اما اگر عشق نباشد به اندک کاری که می‌کنید می‌گویند: "خیلی کار کردم!" این نقطه عطف است. زمانی که ذهن می‌گوید: "خیلی کار کردم"، شکایت آغاز شده است.

پرسش: اسطوره‌های مسیحی می‌گویند، هرکسی باید خدا را در خودش بیابد و در شرق گفته می‌شود که تنها با واسطه پیر به خدا می‌رسیم. می‌توانید بگویید کدام درست‌تر است؟

پاسخ: پیر کسی است که شما را به شما می‌شناساند و دانش خود شناسی را به شما می‌آموزد. با مرتبط بودن با پیر شما به گستره مقدور عشق در زندگی تان، به آنچه می‌توانید باشید، و چگونه به تمامی می‌توانید شکوفا گردید، پی می‌برید. او کسی نیست که بگوید: "بدن‌بال من بیا، تا شاید پس از ده سال، پانزده سال چیزی شناسی." نه، [چنین نیست]. هرروز، هر لحظه، همانند گلبرگها، شما می‌شکفید، می‌شکفید، و بیشتر می‌شکفید. فقط زمان کوتاهی، در حدود چند ماه نیاز دارد.

پاسخ: شیطان این است [او ردایش را بلند می‌کند و گره ای را که در آن است نشان می‌دهد] حالا خوب شد [او گره را می‌گشاید]. شیطان جز یک گره نیست. شیطان عنصر نیست. او ذات شما نیست. شیطان، فشارها و کششهای روانی است. اگر شخص خوبی در معرض فشار روانی دائمی واقع شود و نتواند خواب راحت داشته باشد و به نوعی پیوسته در تنش قرار گیرد، سرانجام عاصی می‌شود؛ مگر اینکه کاملاً دل‌آگاه باشد.

به این نکته توجه داشته باشید؛ چیزهای بد و شیطانی، کمبود عشق است، کمبود دانایی و کمبود شادی است؛ مثل تاریکی. تاریکی چیست؟ آیا به خودی خود چیزی است؟ نه. تنها نبود روشنی است. آیا فشارهای روحی ماده است؟ نه.

در این سیاره هیچ فرد بدی وجود ندارد. به همین دلیل است که عیسی می‌فرماید: "همسایه ات را مانند خودت دوست بدار؛ هرکسی را مانند خودت." حتی وقتی بالای صلیب بود گفت: "آنها را ببخش، آنها غافل هستند." او حتی به گفتن "آنها بد هستند"، ایشان را لعن نکرد. آنها غافل و نادان بودند.

هنگامی که مسیح زنده بود، مردم موسی و کسانی دیگر را که قبل از آنها بودند ستایش می‌کردند. الوهیت را در مسیح — درست در کنار دستشان — نمی‌دیدند، زیرا ذهن زمانی که الوهیت را در گذشته یا آینده دور از دسترس بیابد، شادمان است.

تعریف خدا چیست؟ خدا یعنی، "در همه چیز جاری"، آن که همه جا حاضر است. "در همه جا حاضر" یعنی چه؟ یعنی بودن در هر جا: در من، در تو و در هر چیز دیگر. اما خدا در یک ذهن مشوش درک نمی‌شود. خورشید از پشت پنجره‌هایی که شیشه اش کدر است و گشوده نیست دیده نمی‌شود. بعضی تمرین‌ها مانند مراقبه، تنفس و تمرین‌های تنفس عمیق به شما در پاک کردن پنجره‌ها، یعنی زدودن فشارها کمک می‌کند تا احساس سپاسگزاری و شادی درونی کنید.

داستانی برایتان نقل کنم. مراد و مریدی به اتفاق در سفر به روستاهای مختلف بودند. آموزش می‌دادند و به مردم کمک می‌کردند. اما وقتی روزهای بارانی فرارسید و سفر دشوار گردید، آنها به کلبه شان که بر فراز کوهستانی بود بازگشتند. وقتی به کلبه رسیدند، نیمی از کلبه را از توفان بزرگ ویران یافتند. مرید که همراه مراد بود خشمگین شد و رو به خدا گفت: "نمی‌توانی این کلبه کوچک را برای من حفظ کنی؟ پیرم و من، ایثارگرانه کارهای

پرسش: گفته می‌شود که فقط یک پیر می‌تواند یک پیر دیگر را تشخیص دهد. پس چطور کسی که بارقه‌ای از بصیرت در دلش نیست می‌تواند بداند چه کسی انسان کامل است؟

پاسخ: هرکسی دارای بصیرت است. اما اگر ذهن شما انباشته از شک است؛ اگر سرتان سرشار از خودبینی است؛ بصیرت کاری از پیش نخواهد برد. شما مجبور نیستید پیری برگزینید؛ فقط تمرین کنید؛ اجازه دهید فکرتان آرام گیرد و قلبتان گشوده شود. آن گاه همه چیز برایتان آشکار خواهد شد.

ذهن گرایش به شک دارد. زمانی که می‌گویید: "همه کس نمی‌تواند خوب باشد"، شک کردن آغاز می‌شود. شک همیشه در مورد چیزهای خوب رخ می‌نماید. آیا متوجه شده‌اید که در زندگیتان هیچگاه درباره‌ی اندوهتان شک نکرده‌اید؟ هیچوقت می‌گویید: "آیا براستی غمگینم؟" نه؛ زیرا چیزی است که به آن شک ندارید. اما وقتی شادمان هستید به شک از خود می‌پرسید: "آیا راستی خوشحالم؟ آیا این یک رویاست؟ آیا این تخیل من است و یا یک رویا بافی است؟" آیا متوجه هستید که ما نسبت به غم خود، یا نسبت به کسی که با ما خشمگین است شکاک نیستیم. سؤال نمی‌کنیم که "آیا او واقعاً عصبانی است؟ آیا او حقیقتاً آدم بدی است؟" چون شکی نداریم، اما به خوب بودن اشخاص شک داریم.

اگر کسی عصبانی یا منفی و یا در شرایط بد روحی است به او شک نمی‌کنید. بد بودن آنها برای شما بدیهی است. اگر کسی به شما فحاشی کند با خود نمی‌گویید: "آیا واقعاً از روی قصد این کار را کرد؟ گمان نمی‌کنم، شاید این به علت فشار مشکلاتی است که او بردوش دارد؛ ولی باطناً باید آدم خوبی باشد. او واقعاً خوب است." ما به این روش عمل نمی‌کنیم، و پایه را بر بدی انسانها می‌گذاریم و خوبی‌های افراد را نمی‌بینیم.

اما اگر برداشت‌هایمان دیگرگونه باشد و نسبت به بدی‌های دیگران شک کنیم، آنگاه به خوبی‌های آفرینش یقین خواهیم کرد. این، دگرگونی بزرگی است و این نوع شک نیکوست. شک و یقین دو روی یک سکه‌اند. باید آنها را بجا بکار بریم. در مورد بدی انسانها شک کنیم چون به راستی هیچکس بد نیست.

این زبان دل است.

\* \* \*

## چه بخواهی چه نخواهی

دل و دلداری منی تو چه بخواهی چه نخواهی

بت عیار منی تو چه بخواهی چه نخواهی

نکنم از تو شکایت، همه لطفی و عنایت

گرم بازار منی تو چه بخواهی چه نخواهی

تو همه مهر و وفایی، تو سروری تو صفایی

صنما یار منی تو، چه بخواهی چه نخواهی

منم افتاده به راحت، شده سرمست نگاهت

که خربدار منی تو، چه بخواهی چه نخواهی

چه خطایی چه عتابی، چه خطایی چه صوابی

که گرفتار منی تو، چه بخواهی چه نخواهی

چو تویی رهبر راهم، چه بخواهم چه نخواهیم

سر و سردار منی تو چه بخواهی چه نخواهی

تو مرا صبر و قراری، تو مرا دار و نداری

که پرستار منی تو، چه بخواهی چه نخواهی

نوربخش آمده سویت، به طلبکاری رویت

که بدهکار منی تو چه بخواهی چه نخواهی

دکتر جواد نوربخش

به صورت گرنه چشمانم ترا دید      به معنی دیده جانم ترا دید  
مرا از درد بی چشمی غمی نیست      جز این یک غم که نتوانم ترا دید!

(شوریده شیرازی)

# صوفی نابینا

از: باقر آمیرزاده



شوریده شیرازی

تصوّف برد و نخست دست ارادت به دامان وفاعلیشاه قدّس سرد زد، با حضرتش محشور بود و پس از ارتحال آن پیشوای یگانه، مراتب ارادت خود را همانند همه صوفیانِ واصل زمان خویش ابتدا به حضرت صادقعلی و سپس به حضرت مونسعلی روانه نمود، سرسپرده آن اختران بی همتای آسمان تصوّف گردید و هنگام رحلت وفاعلیشاه مرثیه زیر را در سوک حضرتش چنین سرود:

صوفی روشندل، محمد تقی فرزند عباس، فصیح الملک، متخلّص به "شوریده"، عارف و شاعر نابینا، اهل حال، مجذوب درگاه، عاشق بی خویش، واصل به دریای محبت بزرگانی چون وفاعلی و مونسعلی، سیراب از چشمه فیاض و روح بخش آن سلاطین فقر، در ماه ذی الحجّه سال ۱۲۷۴ هجری قمری در خال رخ هفت کشور، در شیراز در خانواده ای که نسب مبارک آنها به اهلی شیرازی ناظم مثنوی "سحر حلال" می رسد، دیده به جهان گشود. اما هنوز هفت سال از عمر او نگذشته بود که در اثر ابتلا به بیماری آبله از نعمت بینایی محروم گردید. از آنجا که دارای هوش فطری و ذکاوت جبلی خاص و قریحه شاعری توانمندی بود از همان اوآن به تحصیل علوم زمانه پرداخت و از راه گوش آنچه را می بایست فرا گرفت و چون در کودکی نابینا شده و از این حیث افسرده و شوریده حال شده بود، تخلّص خود را نیز "شوریده" اختیار کرد.<sup>۱</sup>

شوریده شیرازی، شاعری شیرین زبان و حکیمی خوش بیان و دارای اخلاقی نیک، احساساتی پاک و وطن دوست، بلندنظر، خوش محضر و با حقیقت و باصفا بوده است.

چندی نگذشت که به واسطه طبع بلند شاعری، مشهور گردید به طوریکه او را رودکی و ابوالمعالی زمان می خواندند و شهرت او در داخل و خارج کشور چنان بود که اغلب سیّاحان و مستشرقین به ملاقات وی می آمدند. لیکن چون از نعمت بینایی محروم بوده کمتر سفر می کرده و جز یک بار به مکه در زمان طفولیت و سفر دیگری به تهران، ناگزیر در شیراز مانده است.<sup>۲</sup>

سکون و سکوت ظاهری شوریده با شور و عشق عظیمی که در دلش نهفته بود سرانجام او را به سرای رفیع و جاودانه عرفان و

از چار طرف بسته در چاره به رویم  
 بگشای که مفتاح دل بسته تو دانی  
 ما شیوه خدمت نشناسیم تو بنمای  
 کاموختن شیوه شایسته تو دانی  
 بشکسته دلی دارم چون طره خوبان  
 جبران مرا زین دل بشکسته تو دانی  
 نگذاشت حق صحبت من همدم بدعهد  
 پیوستن این رشته بگسسته تو دانی  
 قومی به زبان مدعی و بی خبر از عشق  
 آنکو به حقیقت شده پیوسته تو دانی  
 "شوریده" نگوید که من از غیر تو رستم  
 کاحوال دل رسته و نارسته تو دانی  
 نگریست که تا درد دلش خلق ندانند  
 دانست که درد دل نگریسته تو دانی  
 شوریده محضر سه تن از پیران طریقت سلسله نعدت الهی را  
 درک کرده و با آنها ارتباط نزدیک داشته است. در سال ۱۳۳۶  
 قمری که وفاعلیشاه خرقة تهی می نماید، شوریده شصت ساله بوده  
 و ۵ سال قطیبت مونسعلی را پس از جناب صادقلی درک کرده بود  
 (جناب مونس در سال ۱۳۰۰ شمسی به زعامت این سلسله منصوب  
 می گردند و شوریده پنج سال بعد در سال ۱۳۰۵ شمسی از دنیا  
 می رود).

با توجه به طول مدت عمر شوریده که ۷۱ سال بوده  
 (۱۳۴۵-۱۲۷۴ ه. ق.) سالهای پر بار عمر ادبی و فکری او هم  
 عرض حیات این سه پیر والاگهر بوده و رشته ارادت وی به آنها به  
 شهادت اطرافیان و به استناد اشعار و نوشته های خود او بسیار عمیق  
 بوده است.

از طرفی به نظر می رسد که آشنایی شوریده با صوفیان، حتی  
 از دوران جوانی آغاز شده چه همین آشنائیهها سرانجام منجر به  
 ازدواج وی با مرحومه عصمت الملوک فصیحی می شود که نوه  
 دختری حضرت رحمت علیشاه مرشد والاتبار سلسله نعمت الهی  
 است. ازدواج شوریده با عصمت الملوک در سال ۱۳۲۲ هجری  
 بوده و ثمره این ازدواج کلاً شش فرزند بوده است.<sup>۳</sup>

شوریده به واقع فصیح الملک و سلطان سخن است. غزلیات  
 شورانگیز او سرشار از غم هجران و سوز و گداز یک عاشق سوخته  
 دل می باشد.<sup>۴</sup> او نیز مانند همه صوفیان شاعر ایرانی، قالب غزل را

بگیر شمعی و هان کوبکو بیوی و بگو  
 "وفاعلی" شه ما کوبک طریقت کو؟  
 ولیک چشم و چراغی چنین کجا یابی  
 اگر بیوی با صد چراغ کوی به کو  
 سزد زمانه اگر مویه سر کند به کسی  
 که در زمانه دلی را نخست یکسر مو  
 شخود ماه فلک رخ شکست زهره سنا  
 درید صبح گریبان، برید شب گیسو  
 صهب سلیمان کیش و کمیل بوذر زهد  
 اویس سفیان سیر و جنید شبلی خو  
 چو در شریعت بد میر و در طریقت پیر  
 "وفا علیشه" ما بد همه هو الحق گو  
 و در آخر همین مرثیه از اینکه یزدان پاک او را به سوی خلف  
 آن عارف ربّانی یعنی جناب "مونسعلی" رهنمون شده سپاسگزاری  
 می نماید و چنین می سراید:

پدر رفته و "مونسعلی" شه از غم وی  
 دو دیده کرده چون جوی و "وفا علی" شه "جو  
 گل ار برفت مصون باد در چمن لاله  
 دُر ار نماند بهماناد جاودان لولو  
 نشر و حشر شوریده با جناب مونسعلی بسیار زیاد و گسترده  
 بوده چه آنجناب برای این صوفی پاک باخته و سودا دل منبع وحی و  
 نیام و جذب بسیار بوده است بقسمی که به جرأت می توان گفت که  
 شوریده پاره ای از غزلیات خود را با عشق جناب مونسعلی  
 می سروده و رابطه عاشقی و معشوقی فیما بین در حد کمال بوده  
 است و آنچه مسلم است او از سینه دریا دل مونس برای راه یابی به  
 وادی سیر و سلوک و تجلی آنها در قالب اشعار خود بهره ها برده و  
 کشتی شتابان طبع خود را در این اقیانوس خروشان به هر سو  
 درگردش می آورده است:

ای "مونس" جان، حال دل خسته تو دانی  
 دردی که کسش چاره ندانسته تو دانی  
 گر ناله کنم ورنکم خود چه تفاوت  
 کز سینه موران دم آهسته تو دانی  
 دردی که مرا در جان بنهفته تو بینی  
 گردی که مرا بر دل بنشسته تو دانی

گویی تو به لب رسید جانم

ای راحت جان من کجایی؟

خوشتر ز هزار ملک شاهی است

در کوی پوری رخان کدیی

در عشق تو ترک پارسی گو

گفتیم به ترک پارسای

"شوریده" مگو که بر چه حال است

دور از تو به روز بی نوایی

شوریده، روشندل و نابینا بوده است. راستی اینهمه اشعار را

چگونه ثبت و ضبط می کرده است؟ به گنجهٔ نزدیکان، وی این

اشعار را اغلب شب ها می سروده و از آنجا که حافظه بسیار قوی

داشته آنها را تا صبح در ذهن نگاه می داشته و با آغاز روز ابتدا به

پسر خود مرحوم حسین فصیحی<sup>۵</sup> که آن زمان جوانی کم سن و سال

بوده دیکته می کرده است. مرحوم حسین با سواد اندکی که در آن

ایام داشته اشعار پدر را یادداشت می کرده است، اما پرواضح است

که دانش وی کسش ثبت صحیح آنها را نمی داده و آنان را با اغلاط

املایی و انشایی چند، ثبت می کرده است.

نمونه دستخط مرحوم حسین که در دوران نوجوانی اشعار پدر

را می نوشته به همان صورت اولیه موجود است.

شوریده بعدها برای ثبت اشعار خود از یار با وفای خویش

مرحوم میرزا محمود ادیب مصطفوی که از خوشنویسان بنام زمان

خود بوده است استفاده می کرده است. میرزا هر روز صبح به خانه

شوریده می رفته و اشعاری را که شاعر سروده بوده یادداشت و

خوشنویسی می کرده است. همکاری شوریده با میرزا که علاوه بر

خوشنویسی قریحه و ذوق ادبی سرشاری نیز داشته سرانجام منجر به

تشکیل اولین انجمن ادبی فارس در شیراز می گردد. شوریده با

معاضدت همین انجمن موفق به تدوین نقدی استنادانه و ادیبانه بر

گلستان سعدی می شود که میرزا آنرا با خط زیبا و چشم نواز خود

خوشنویسی می نماید.<sup>۶</sup> این کتاب در اوایل قرن جاری ابتدا در

بمبئی چاپ و منتشر می شود و اخیراً نیز در سال ۱۳۶۱ شمسی به

همان صورت اولیه در ایران تجدید چاپ شده است.

شوریده نیز مانند همه عشاق حق، ملهم از عشق وحدت

وجود بوده است. بدیهی است که جذبه عشق برای این طوطی

شکرشکن در مسیر شتابان خود در سیر الی الله جایگاهی خاص

دارد:



عکسی که مونس علیشاه به شادروان حسین فصیحی هدیه دادند

برای جلوه گری اندیشه ها و احساسات پاک خود بکار گرفته است:

چون شمع ز آتش جدایی

می سوزم و نیستم رهایی

ز آن دم که ز دیده ام برفتی

از دیده برفت روشنایی

تو شادی وصل می ندانی

تا با غم هجر بر نیایی

آنانکه شکسته استخوانند

دانند بهای مومیایی

روزی ب سرم گذر کن ای یار

کز حد بگذشت بی وفایی

ای باد صبا به ما گذر کن

کاید ز تو بوی آشنایی

روزیکه رسی به کوی جانان

کن شرح حکایت جدایی



نمای کلی از آرامگاه سعدی که در ضلع غربی آن (سمت چپ عکس) مقبره شوریده قرار دارد

رشکم آید که کسی با تو سخن می گوید

گر همه قصه دردِ دل من می گوید

\*\*\*

صاحب نظران جمله به رقص از می وحدت

کز شاخ شجر نکته توحید شنیدند

\*\*\*

گفت فرهاد به شیرین که رخت شعله فروخت

سوخت هر خرمن صبری که دل از عشق اندوخت

به تو این شیوه که آموخت که جانم را سوخت

گفت دانی تو که این شیوه که ما را آموخت؟

آنکس آموخت که آموخت تو را کوه کنی<sup>۷</sup>

کلیات دیوان شوریده کتاب قطوری است در حدود پانزده

هزار بیت مشتمل بر قصائد، غزلیات، قطعات، مسمطات،

رباعیات و تواریخ که آنرا در مثنوی جانسوزی به سبک مولوی چنین

به پایان میرساند:

بشنو ای "شوریده" زی شوریدگان

تا بینی بیانش بی دیدگان

فوت شوریده در شب ششم ربیع الثانی سال ۱۳۴۵ ه. ق.

مطابق با بیستم مهرماه ۱۳۰۵ شمسی در شیراز اتفاق افتاده و در

مقبره خود که قبلاً در جوار شیخ سعدی تهیه دیده بود مدفون

می باشد.

پیرگاهی ز تنم بیش نمانده است و همان را

به که بر عشق بیافزایم و از خویش بکاهم

\*\*\*

عارفان گرچه دم از غمکده خاک زدند

قدم از مرتبه عشق بر افلاک زدند

\*\*\*

عشق اگر مست شد از بوی خوشش نیست عجب

عجب از خامی عقل است که هشیار افتاد!

\*\*\*

بر من از عشق چه گویم که چسان می گذرد

آنچه بر کس نگذشته است همان می گذرد

\*\*\*

هر شب اندیشه کنم تا ز تو دل برگیرم

باز چون صبح شود عاشقی از سر گیرم

\*\*\*

عشق چندانکه پوشند نماند پنهان

خاصه افسانه ما کز دهن عام گذشت

\*\*\*

دانی که چه کس را ز تعشق خبری هست؟

آن راست که هیچش ز تعلق خبری نیست

\*\*\*

۴- کتاب "غزلیات شوریده شیرازی" ابتدا توسط یکی از فرزندان وی آقای حسن فصیحی که خود نیز شاعری خوش قریحه می‌باشند و "احسان" تخلص می‌نمایند و خطی خوش نیز دارند نوشته شده و در سال ۱۳۲۷ توسط خود ایشان چاپ و منتشر گردیده. آقای حسن فصیحی بازنشسته وزارت کشاورزی بوده بش از ۹۵ سال از عمر شریف ایشان می‌گذرد و در حال حاضر ساکن تهران هستند.

۵- مرحوم حسین فصیحی از فرزندان شوریده بود که طبع شعر و ذوق شاعری را از پدر به ارث برده بود و "شیفته" تخلص می‌نمود و مانند پدر سرسپرده آستان عشق و محبت جناب مونسعلی بوده است و علاوه بر رابطه مرید و مرادی با حضرتش حشر و نشر بسیار داشته و علاقه فیمابین بسیار عمیق بوده است (هر دو شیرازی و ساکن این شهر بوده‌اند)، تا آنجا که وقتی مرحوم حسین فصیحی نیاز صوفیانه خویش را برای داشتن تمثالی از حضرت مونس به عرض می‌رساند، عکسی را از ایشان دریافت می‌کند که دو بیت شعر که خود جناب مونس سروده بودند با دستخط خویش زیر آن چنین می‌نویسد:

این عکس که بی روح پدیدار بود / اشفیه و شیفته / رخ یار بود  
تقدیم "فصیحی" نمودم زانرو / کان "مونس" و سر حلقهٔ اخیار بود  
که "شیفته" تخلص حسین فصیحی بوده، "فصیحی" نام خانوادگی او و "مونس" تخلص و لقب فخری حضرت مونسعلی شاه پیر والاگیر سلسلهٔ جلیلهٔ نعمت الهی است و مسلم است که حضرتش با آشنایی قبلی که با حسین فصیحی داشته اشعار وی را می‌خوانده و از تخلص او آگاهی کاملی داشته‌اند. از طرفی همانگونه که شوریده مرثیه هائی در سوک و فاعلیشاه می‌سراید، حسین نیز مرثیه ای در فوت حضرت مونسعلی گفته که در آخر آن به سنت معمول به ماده تاریخ درگذشت آن حضرت اشاره می‌کند:

تاریخ این قضیه ز مطلع سرود و گفت / آن قطب عارفان جهان از جهان برفت  
(۱۳۷۲ ه. ق.)

مرحوم حسین فصیحی در یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ شمسی در شیراز به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار خواجه شیراز در محوطه حافظیه مدفون گردید.

۶- میرزا محمود بن علیقتی خوشنویس شیرازی کاتبی پرکار بوده که کتابهای زیادی را از جمله کتاب "بحورالاحان نوشته مرحوم فرصت الدوله شیرازی که موضوع آن علم موسیقی است خوشنویسی کرده است که در آخر کتاب، مرحوم فرصت توصیه نموده که کدام غزل از حافظ را بهتر است که مثلاً در چه دستگاهی بخوانند تا با وزن غزل هماهنگی لازم داشته باشد که در نوع خود تحقیقی دست اول و جالب است.

۷- از مخمس جانانه ای که در مدح علی ابن ابیطالب سروده است و الحق یکی از شاهکارهای ادبی معاصر است، با مطلع:

جدا پرتو انوار رخ ذوالنبتی  
من و این لحظه و این عالم بی خویشتی  
می‌زنم زه‌زومه از عشق نه از ما و منی  
عشق افسرده دلی خواهد و فرسوده تی  
لاف مردی مزن ار لاف محبت نرنی

۸- با سپاس و قدردانی از یار گرامی آقای مهندس علی فصیحی نوه مرحوم شوریده شیرازی و فرزند مرحوم حسین فصیحی به خاطر عکس و کپی اشعار پدر بزرگ خود و پاره ای مطالب که در سینه ایشان نهفته بود و در هیچ کتاب و منبعی یافت نمی‌شد و همچنین از آقای جعفر مصطفوی مدیر محترم چاپخانه مصطفوی شیراز، برادرزاده میرزا محمود ادیب خوشنویس که چند کتاب و مجلد را که عموی بزرگوارشان کتابت کرده بودند در اختیار گذاشتند، خداوند به هر دو توفیق عنایت فرماید.

## فهرست منابع

گلستان جاوید، تألیف دکتر جواد نوربخش، چاپ دوم، ۱۳۷۳ شمسی.

غزلیات شوریده شیرازی، فصیح الملک، مرداد ۱۳۲۵ شمسی، تهران.

شوریده شیرازی، کلیات افصح المتکلمین سعدی شیرازی، به کوشش محسن رضائی، چاپ نراقی، بهمن ماه ۱۳۶۱ شمسی.

فرصت الدوله شیرازی، بحور الاحان، به تصحیح علی زرین قلم، چاپ فروغی، فروردین ۱۳۵۴ شمسی.

هنگام بازسازی آرامگاه سعدی، آنرا طوری ساخته‌اند که مقبره شوریده که در اتاقی کوچک در ضلع غربی تربت شیخ اجل است، به صورت قرینه با هم درآیند که حد فاصل این دو آرامگاه، ایوانی است مستطی با فاصله حدود ۲۵ متر که کل مجموعه به طرز استادانه ای با الهام از معماری ایرانی زیبا و چشم نواز ساخته شده است.

بر روی کاشی کاری آبی رنگ پیشانی اتاق، کلمات "آرامگاه شوریده شیرازی، فصیح الملک" نوشته شده، در اطاق محل دفن شوریده، عکس بزرگی از او در قاب بر روی دیوار قرار دارد و بر روی آرامگاه، سنگ مرمر سبز رنگ کوچکی با بلندی حدود ۱۰ سانتیمتر از سطح زمین نصب شده که بر روی آن غزلی سروده خود او حک شده که مطلع آن چنین است:

چو بر این در سر و کار است به رحمن رحیم

نه امیدم به بهشت است و نه بیمم ز جهیم

آری، این مرغ عشق شکسته بال، لاجرم قفس تن را بدرید و به سوی عالم معنی روانه گشت، به گفتهٔ خود او:

من در این کنج قفس طویکی بسته‌ام

این قفس برشکنم روزی و لختی پیرم

روم آن روزه و این روزه به زاغان سپرم

هر که گوید که کجا رفت که یابد خبرم

گو، سوی عالم جان رفت به شکرشکنی<sup>۸</sup>

## یادداشت‌ها

۱- ندانستن چشم ظاهر برای شاعری با احساس مانند شوریده همواره دردناک و رنج آور بوده است. این محنت به شکل استعاره‌های بکر و جانگداز در اغلب اشعار او تجلی کرده است به خصوص در غزلیات او که از کلمات "چشم"، "دید" و "دیدن" زیاد استفاده می‌کند و به نظر می‌رسد که حتی تا پایان عمر تحت تأثیر آن بوده است:

شوریده بی دیدم ام ای دوست ترا من  
وین طرفه که نا دیده ام ای دوست ترا من  
نا دیده رخ خوب تو از حوزه خوبان  
چون است که بگریه ام ای دوست ترا من؟  
و یا:

ای خواجه به بی چشمی شوریده کنی عیب؟  
آوخ که تو را چشم شناسایی ما نیست؟

۲- شوریده در سال ۱۳۰۹ قمری به تهران مسافرت کرده و بیش از سه سال در این شهر اقامت گزید. در این مدت چند بار به حضور ناصرالدین شاه که خود شاعر دوست بوده است رسیده و سخت مورد احترام و اعزاز قرار گرفته، نخست به او لقب مجدالشعرا می‌دهد و سپس او را ملقب به "فصیح الملکی" می‌گرداند. و این همان نامی است که بعدها فرزندان و نوه‌های او به عنوان نام خانوادگی "فصیحی" برای خود انتخاب کردند.

۳- از جمله فرزندان شوریده یکی مرحوم حسین فصیحی، حسن فصیحی (۹۵ ساله در قید حیات)، حیدر علی، نصره الله و دیگری اقدس الملوک است که در جوانی فوت کرده و از وی فرزندی بجا نمانده است.

# معجزه عشق

## عشق را خواهی که تا پایان ببری

### بسی که پسندید باید فاسدند

#### م-شیدا

محل را تأمین می کرد. آن هم در روزهایی که پدر نسبت به پسر رحم نداشت و مالکانی که انبارهایشان پر از غلات بود، به مردم گرفتار و نیازمند رحم نمی کردند و منتظر بالاتر رفتن قیمت گندم و جو و حتی ارزن بودند. بعضی نانوهای بی انصاف هم هر چیزی به دستشان می رسید و امکان داشت با آرد مخلوط کرده چیزی به نام نان تحویل مردم مستمند می دادند. شاطر عباس چنین نبود و در آن قحط و غلا هم گاه ناچار می شد، بخشی از چند عدد نانی را که برای خانواده خودش کنار گذاشته بود، به مستمندان بدهد و با نان کمی که کناف نان شب را هم نمی داد، شرمنده به خانه برود.

مرشد رمضان که آن زمان نوجوانی ۱۳ - ۱۴ ساله بود، از برخورد با مردم ستمدیده ناراحت می شد و غصه می خورد. از این که خلق خدا برای تهیه نان خالی از سر و کول هم بالا می رفتند و نان از چنگ هم می ربودند، منقلب بود ولی کاری هم نمی توانست بکند. با این حال وقتی نگاه های التماس آمیز همسایگان و آشنایان را می دید، بی اختیار به یاری آنها می شتافت. چند نان را از زیر دست و پای دیگران به ایشان می سپرد و در دل شادمانی می کرد. چشم غره پدر به خاطر به هم زدن ترتیب کار که گاه با اعتراض مردم نیز همراه بود، در او اثر نداشت که خودش را موظف می دانست و افتخار می کرد به بی پناهی که همسایه هم بوده باری رسانده است. او در عالم نوجوانی به وجود پدرش افتخار می کرد و دوستان او نیز به خاطر پدر برای رمضان احترام بیشتری قائل بودند. بچه ها علاوه بر ماجراهای قهرمانی شاطر عباس، داستان شرکت او در قیام مردم علیه وکیل المملک را که از پدر و مادرهایشان شنیده بودند شاخ و برگ بسیار داده همه جا تعریف می کردند و رمضان هم لذت می برد. اما هر وقت رمضان جوان با پدرش در این زمینه صحبت می کرد، او به شوخی برگزار می کرد و به رمضان پاسخ می داد هنوز خیلی زود است که او وارد این ماجراها شود.

مرشد رمضان آن چه را که بعدها پیرامون ماجرای قهرمانی پدر و همگامی او با مردم از زبان خود او شنیده بود، به خاطر آورد.

مرشد رمضان منتظر و پریشان خاطر زانوهایش را در بغل گرفته و به لحاف پیچ پشت سرش تکیه داده بود. سرش را روی کاسه زانو داشت و نگران و غمزه به زیلوی کف اطاق خیره خیره نگاه می کرد. افکار دور و درازی در ذهن خسته و فرسوده اش جان گرفته او را به سی سال پیش از آن و سال های دور و ایام نوجوانی می بردند. یادمانده سالهایی را به خاطر می آورد که منطقه جنوب شرقی دچار خشک سالی بود و مردم بیچاره و درمانده در قحط و غلا بسر می بردند و برای تهیه لقمه نانی به هر در می زدند.

اواسط دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود و دولت مردان حکومت مرکزی در بی خبری مطلق به سر می بردند تا آنجا که قادر به حل مسائل پایتخت هم نبودند. اندیشه وکیل المملک حاکم ایالت کرمان تنها تأمین پولی بود که به عنوان پیش کش به شاه و صدراعظم و اطرافیانش داده بود. والی کرمان با پرداخت آن سرقفلی بر جان و مال مردم بیچاره و بی پناه تسلط کامل داشت و هر کاری را که دلش می خواست انجام می داد. مردم را از هر طبقه ای بودند، به عناوین مختلف جریمه می کرد تا چندین برابر آنچه پرداخته بود تأمین شود.

رمضان نوجوان آن روزها بعد از پایان ساعت مدرسه پدرش را یاری می داد. پدرش شاطر عباس صاحب تنها دکان سنگکی محله بازار شاه بود که با همه کمودها باید جوابگوی مردم محله باشد. به خصوص که از سایر محلات عده ای به دکان آنها می آمدند زیرا باور داشتند شاطر عباس صوفی جوانمرد با انصاف و پاک طینتی است و همه آردی را که در اختیارش قرار می گیرد، بدون مخلوط کردن پخت می کند و بی کم و کاست به مردم تحویل می دهد.

شاطر عباس مرد خدا و پیرو مولاعلی بود. به خدا توکل داشت و در برابر حوادث نیک و بد زندگی نه مغرور می شد و نه خودش را می باخت. تکیه کلامش این مصرع معروف بود که: در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست و **الخیرو فی ماوقع**.

او به افتادگان و گرفتاران توجه بسیار می کرد و بدون آن که کسی بداند حتی در ایام قحطی نان سه چهار خانواده عیالوار و آبرومند



«اواخر حکومت وکیل الملک مردم ستم کشیده و گرسنه و به جان آمده کرمان به رهبری علی محمد کویری علیه مظالم او قیام کردند. مردم مدعی بودند والی فکری برای قحطی نان نمی کند و جز انباشتن جیبش هدفی ندارد. آنها بی اعتنا به هیاهوی تیراندازی تفنگچیهای حکومتی به سوی ارگ دولتی راه افتادند. شاطر عباس و چند نفر از سران اصناف و مخالفان ظلم و ستم که محمدعلی کویری چند روز پیش از قیام با آنها مذاکره کرده بود، در صف اول مردم قرار داشتند. گروهی از اصناف و ورزشکاران شهر هم ضمن پیشگامی مراقب اوضاع بودند تا کار قیام به نابسامانی نکشد.

ولی آنچه از شاطر عباس یک قهرمان آفرید این واقعیت مسلم بود که بعد از محاصره ارگ دولتی مردم با یک صف از ماموران مسلح روبرو و متوقف شدند. پس از مدتی کوتاه سه نفر فریاد زنان صف ماموران را شکافتند و بدون وحشت به ارگ رفتند که مردم را هم به دنبال خودشان کشاندند. محمدعلی، شاطر عباس و یک قصاب به نام قاسم شاه، پیشگامان قیام بودند. وقتی گزارش قیام مردم کرمان از طریق کنسولگری های روس و انگلیس به اطلاع ناصرالدین شاه رسید، پادشاه وحشت زده وکیل الملک را به تهران احضار کرد و آصف الدوله را به جای او تعیین کرده توصیه نمود ضمن رفع مشکلات و مماشات با مردم سران قیام را نابود سازد.

**مرشد رمضان که پس از مرور آن قسمت از خاطرات مربوط به پدر در دریای افکار خویش غوطه ور بود، روزگار جوانی بر باد رفته را به یاد آورد و قیافه آشنای همسایه های ایشان را در خاطرش مجسم کرد. در میان همسایگان به یاد عبدالله خان افتاد و یادمانده هایش را از او که نقشی بسیار مهم در زندگی اش داشت مرور کرد.**

عبدالله خان با قد و قامت کشیده، بیش از همه مورد علاقه او بود. هر چند او کمتر برای خرید نان می آمد زیرا آن کار را کسری شأن خودش می دانست. خانواده عبدالله خان بیشتر اوقات در خانه نان می پختند و وقتی هم که باید از بیرون تهیه کنند، گلچهره کنیز خانه زادمأمور تهیه نان می شد. ولی چند نوبت که در گیر و دار کمبود نان عبدالله خان خودش از راه رسید رمضان که نمی خواست همسایه و دوست خانوادگی را گرفتار و درگیر جنجال نان ببیند، از فرصت استفاده کرده به سرعت دست به کار می شد و او را شادمان و سپاسگزار با چند نان برشته و داغ روانه خانه می کرد.

رمضان جوان از این همسایه خاطرات تلخ و شیرین بسیاری داشت. به خصوص که دوران کودکی را با شهره دختر عبدالله خان

سپری کرده بود. او و شهره تا ۸ سالگی که دختر را از معاشرت با پسران منع کردند، هر روز در باغچه پر درخت خانه عبدالله خان که گل و سبزه فراوان داشت ساعت ها بازی می کردند. هر وقت هم عبدالله خان از راه می رسید و شهره به سوی پدر می دوید و رمضان همراهش بود، عبدالله خان با لبخندی گرم دختر دلبندش را در بغل می گرفت و می بوسید و در عین حال دستی به سر رمضان می کشید و با چند عدد خرماى شمسایی و کمی نقل که همیشه در جیب قبایش داشت، او و دخترش را خوشحال روانه بازی می کرد.

**مرشد رمضان لحظه ای سر از زانوی غم برداشت، به دیوار روبرو خیره شد و چند قطره اشک بر چهره اش لغزید. دستمال یزدی تا خورده اش را از جیب قبا بیرون آورد، صورتش را پاک کرد و دوباره به حال اول بازگشت و به مرور خاطراتش پرداخت.**

از روزی که شهره چادر به سر کرد و خانه نشین شد و در بر او بست، گاه و بیگاه او را سر راه مدرسه و بازار می دید و آن دو نگاهی رد و بدل می کردند. رمضان جوان با شرم و حیایی که پدید تربیت خانوادگی و تلقین پدرش بود، هنگام برخورد با شهره سرش را به زیر می انداخت و در عین حال با سر خم نمودن گونه ای ادای احترام می کرد. ولی شهره همیشه در رمضان خیره بود و تنها هر وقت با گلچهره همراه بود از کنارش که می گذشت گوشه چشمی هم به او نشان می داد و با لبخندی دل از رمضان می برد.

نخستین بار بعد از چند سال یک روز که رمضان به دنبال کبوتر مورد علاقه اش به پشت بام خانه عبدالله خان رفته بود، شهره جوان را همانند زنی زیبا روی و بدون حجاب میان باغچه خانه دید. آن دو لحظه ای به هم خیره شدند و ناگهان شهره با فریادی که نشان از شوق او هم داشت به داخل ساختمان فرار کرد. او با همان نگاه و فریاد دل رمضان را که شرمند از عمل خود شتاب زده به بام خودشان می دوید، لرزاند و خواب شب را از چشمش گرفت.

به دنبال همان جرقه عشق جوانی بود که رمضان به قول پدرش سر به هوا شد. کم کم درس و مشق را هم رها کرد و در کنار پدر به دکانداری پرداخت. سه چهار سال تنها فکر و ذکر رمضان فراهم کردن پول و ترتیب دادن دکانی مستقل بود تا صاحب خانه و زندگی مستقل و مال و منالی شود و مادرش را به خواستگاری شهره بفرستد. او که می دانست عبدالله خان به سهل و سادگی با عروسی دخترش و رمضان موافقت نخواهد کرد، روزها را با خیال شهره به شب می رساند و شب همه شب تا سحر او را در خواب می دید. به

مادرانه پسرش را دلداری داد و از او خواست غصه بپهوده نخورد و کار را به او بسپارد و مطمئن باشد ترتیب همه چیز را خواهد داد. اما پدر که حیرت زده و غضب آلود همسرش را می نگریست، با دلسوزی آمرانه ای از رمضان خواست مرد زندگی باشد. به جای گریه و زاری صبر و بردباری پیشه سازد و هوای نفس را کنترل کند. به حرف مادرش هم دل نبندد که او عبدالله خان را می شناسد و می داند با این حرف ها دخترش را به کسی که کسب و کاری مشخص و خانه و زندگی مستقلی ندارد، نخواهد داد.»

مرشد رمضان خاطرات آن روزها را با دقت مرور کرد. او پیاپی آه می کشید و ظلمی را که عبدالله خان به او و شهره روا داشته و به آه و ناله و التماس های مادر دردمندش هم توجه نکرده بود، به یاد می آورد و به خودش می پیچید و ناخودآگاه جا به جا می شد.

مادر بیچاره به هر دری زد کاری از پیش نبرد. چون عبدالله خان نمی خواست قولی را که به خواهرش و شوهر او داده بود، پس بگیرد. در عین حال که به خواهر زاده اش هم دل بسته بود و او را شوهری مناسب شأن شهره و خانواده و فامیل خود می دانست.

عبدالله خان از رمضان به عنوان یک لوطی زورخانه کار، بدون کار و بی مال و منال که هنوز سر بار پدرش بود، یاد می کرد. قول و قرار پدر رمضان را هم که پیغام داده بود مغازه مستثنی برای پسرش باز خواهد کرد و خانه ای برای آنها رهن می کند، مسخره خوانده بود. عبدالله خان با سنگدلی بسیار به اشک و آه شهره و مادرش و تقاضاهای التماس آمیز مادر رمضان هم بی اعتنا بود.

مرشد رمضان شبی را که سرانجام شهره را عروس کردند و به خانه شوهر بردند و او در گوشه پشت بام خانه شان سر در دامن مادر تا سحر اشک ریخت به یاد آورد. شتابزده برخاست و کاسه سفالی را از کوزه آبی که گوشه اطاق بود، پر کرد. کاسه آب را تا ته سرکشید و بعد از گفتن **سلام بر حسین** به جایش بازگشت و دوباره در افکار دور و درازش فرو رفت و خاطراتش را مرور کرد.

رمضان آن روزها از کثرت ناراحتی در کنار پدر کار می کرد و اوقات بیکاری را به زورخانه می رفت. همان ایام سرگشتگی بود که در زورخانه با حاج حسن کوزه گر و میاندار زورخانه گل مشکی که شیخ صوفیان و مورد احترام و علاقه پدرش هم بود، بیشتر آشنا شد و به تدریج در زمره مریدان آن شیخ جوانمرد درآمد. به تعلیم او هوای نفس را کنترل نمود و به خدا روی آورد و در زمره جان پناهان مولا قرار گرفت. او در مکتب جوانمردی تصوف تا آنجا پیشرفت

خصوص که با شیرین زبانی و به زحمت از گلچهره کنیز خانه زاد عبدالله خان شنیده بود: شهره هم دل بسته و شیدای اوست.

رمضان ساعت ها پشت در خانه شان به انتظار می ایستاد و وقتی از خانه بیرون می رفت تا با شهره که گاه همراه مادر و زمانی با گلچهره از خانه بیرون می آمد، به صورت تصادف برخورد کند و او را لحظه ای ببیند. چرا که همان برخورد و نگاه که میان دو دل داده رد و بدل می شد، شور انگیز بود و رمضان را راضی می کرد و چند شب و روز با یادآوری همان تصادم نگاه ها دل خوش داشت.

سرانجام رمضان در آستانه بیست سالگی بود که از گلچهره شنید به زودی شهره به خانه بخت می رود زیرا مادر و پدر پسر عمه او که مالک و ساکن زرنند بودند برای به خواستگاری شهره به کرمان آمده بودند. گلچهره سر بسته به رمضان فهماند شهره از این ازدواج راضی نیست و پسر عمه اش را که می شناسد، دوست ندارد. در عین حال از رفتن به خانه عمه و شوهرش متنفر است و شب و روز کنار مادر گریه می کند تا مگر مادر راهی پیدا کند و نجاتش دهد.

رمضان دل شکسته از شنیدن آن خبر سراسیمه شد، ساعتی در کویچه های شهر بی هدف راه رفت و سرانجام وقتی به خانه رسید که پدر و مادر کنار سفره نشسته مشغول خوردن شام بودند. رمضان با پربشانی روبروی پدر قرار گرفت و به صورتی در او و مادرش خیره شد که هر دو نگران شدند. پدر به شیوه معمول خود سکوت نمود ولی مادرش سراسیمه علت پربشانی خاطری او را سؤال کرد.

رمضان که بغض گلویش را فشرده بود، بدون حرف و سخن ناله ای کرد که پدرش با همه خونسردی لقمه نانیش را درون کاسه انداخت و ناراحت در رمضان جوان خیره ماند. مادر بیچاره اش که نمی دانست چه بر سر پسرش آمده شروع به گریستن کرد و در حالی که کاسه آب را به رمضان می داد و اصرار داشت کمی بنوشد، التماس کرد هر چه اتفاق افتاده بگوید که تاب و توانش تمام شده است. رمضان در حالی که آرام می گریست رازی را که سالها در سینه پنهان کرده بود برملا کرد و از عشق و دلدادگی خود و در عین حال علاقه شهره به خودش به تفصیل سخن گفت و سرانجام خبری را که عصر آن روز از گلچهره شنیده بود، برای آنان تعریف کرد.

شاطر عباس روی دو زانویش نشست و با نگرانی پسر را نگاه کرد، دستش را محکم روی زانویش کوبید و با گفتن **لا اله الا الله** و تکرار آن ساکت ماند. مادر که تازه علت مخالفت پسرش را در دو سه سال گذشته برای ازدواج با دختران فامیل و آشنا دریافته بود،

دست داده و آبرو و اعتبار خانوادگی را هم بر باد داده بود.

**مرشد رمضان خاطرات آن ایام را هم به خاطر آورد و ماجرای**

**را که به گرفتاری و درگیری عبدالله خان انجامیده بود، مرور کرد.**

عبدالله خان که با اعضاء کنسولگری روس تماس داشت و این

کار را افتتاحی برای خود و خانواده اش می دانست، به تحریک آنها

در دوره کوتاه سلطنت محمدعلی شاه قاجار به گروه سرمایه داران

مستبد مخالف مشروطیت پیوست و بیش از حد تظاهر کرد. ولی

با شکست محمدعلی شاه و پناهنده شدن او به سفارت روس،

عبدالله خان و دوستانش گرفتار خشم مردم شدند. آنها که در مدت

کوتاه حکومت نظامی محمدعلی شاه برای آزادیخواهان و مشروطه

طلبان ناراحتی فراهم کرده بودند، هر یک از گوشه ای فرار رفتند.

عبدالله خان که برای فرار از قبول مسئولیت خود بدبختی

دخترش را - که خودش باعث بانی آن بود - به مرشد رمضان نسبت

می داد، از اعتبار و موقعیت مرشد رمضان در میان مردم شهر و این

که مورد احترام همه طبقات هم بود، رنج می برد. به خصوص که

مردم محل کم و بیش از ماجرای عشق مرشد رمضان به شهره دختر

عبدالله خان و مخالفت سرسختانه او خبر داشتند و به او بی اعتنایی

می کردند. با این طرز تفکر بود که عبدالله خان پس از آن هرگز به

دکان مرشد رمضان که جای پدرش را گرفته بود، نمی رفت و

گلچهره را هم از رفتن منع می کرد. در کوچه و بازار نیز هر زمان

آن دو برخوردی داشتند، از مرشد رمضان رو می گرداند. تا آنجا

که حتی برای یک بار هم شده بود به سلام و ادای احترام خالصانه

مرشد پاسخ نداد که آن احترام را گونه ای طعنه زدن می دانست.

مرشد رمضان جوانمرد که علاوه بر عنوان مرشدی و میانداری

و سرپرستی ورزشکاران شهر، رئیس صنف خبازان هم بود، در

کنار سایر اصناف از جنبش مشروطیت حمایت می کرد. زمانی هم

که محمدعلی شاه قاجار مجلس را به توپ بست و استبدادطلبان در

شهرستانها برای مشروطیت مجلس ختم گذاشتند و مشروطه

خواهان را مسخره کرده و آزار دادند، از مبارزه با مستبدان پروا

نداشت. روی این حساب بود که عبدالله خان به فکر انتقام از

مرشد رمضان افتاد و در جلسه ای که با حضور حاکم طرفدار

محمدعلی شاه تشکیل شده بود، پیشنهاد کرد برای مشروطه طلبان

از جمله مرشد رمضان تزییقاتی فراهم شود و دکان آنها را ببندند.

مرشد رمضان تعطیل شدن مغازه را به فال نیک گرفت که تمام

وقتش صرف مبارزه با استبداد و حمایت از مشروطه می شد. وقتی

کرد که بعد از مرگ حاج حسن کوزه گر دوستان و ارادتمندان دور

رمضان جمع شدند و او را که حاج حسن کوزه گر و شیخ

جوانمرد، قبل از مرگ مرشد رمضان خوانده و در ایام مریضی هم

میانداری زروخانه را به او سپرده بود، پذیرا شدند.

مرشد رمضان جوانمرد که در عشق پاکش به شهره شکست

خورده بود، فکر ازدواج را از سر به در کرد. در برابر توصیه های

پدر و درخواست های مکرر و التماس آمیز مادر سرگشته هم تسلیم

نشد. با خواهش و تمنای بسیار پدر و مادر را که آرزو داشتند تنها

فرزندشان سرانجامی پیدا کند تا صاحب نوه شوند، راضی نمود

دست از سرش بردارند و آزادش بگذارند. مرشد رمضان که یکایک

بچه های محله را فرزندانش می خواند، سرانجام موفق شد با

زحمت به پدر و مادر بقبولاند که چون شهره عزیزش را از دست

داده نمی تواند در سیمای زنی دیگر به عنوان همسر خود نگاه کند.

به خصوص که به عشق حقیقی روی آورده و بی نیاز از هوس بود. «

**مرشد رمضان با به خاطر آوردن ماجرای سگته پدر و مرگ او و**

**به دنبال آن مریضی طولانی و خانه نشین شدن مادر، متقلب شد و**

**دوباره چند قطره اشک بر چهره اش لغزید و به یاد آن روزها آرام آرام**

**گریست. ایامی را به یاد آورد که ساعت ها بر بالین مادر می نشست**

**و او را که فلج شده بود، دلداری می داد و برایش سخن می گفت.**

همه امکاناتی که مرشد رمضان داشت و برای بهبود مادرش به

کار گرفت، بی نتیجه بود. دو هفته ای هم مادر را در تنها

بیمارستان شهر که متعلق به انگلیس ها بود، بستری کرد. سرانجام

نیمه شبی مادر در آغوش پسر آرام جان سپرد و او را تنها گذاشت.

مرشد رمضان در آستانه چهل سالگی بود که دوباره یاد و نام

شهره آتش به جانش زد. او در تمام آن سال ها خواسته و نخواست

در جریان زندگی پرادبار شهره قرار داشت. هر بار که گلچهره برای

خرید نان به مغازه شاطر رمضان می رفت، در مدتی که منتظر آماده

شدن نان بود، کنار مرشد رمضان می ایستاد و برایش از زندگی

شهره سخن می گفت و گاه به خاطر او که به گفته گلچهره جای

دخترش بود، اشک می ریخت. گلچهره از دلبستگی مرشد رمضان

به شهره خبر داشت و حال و روز او را می دید و بر این اعتقاد پای

می فشرد که: چون عبدالله خانه به عشق پاک آن دودلداده شیدا

پشت کرده چوب کار بدش را خورده و آتش آن دامن دختر بیچاره

را هم گرفته است. دلیل سخنان گلچهره آوارگی و درگیری عبدالله

خان بود که در مدت کوتاهی قسمت زیادی از مال و منالش را از

مرشد رمضان تعریف کرد که پدرش شاطر عباس به دلیل آن که بعد از دریافت خبر کشته شدن کلانتر برای بازگرداندن آرامش به شهر مداخله کرده و با کمک دوستانش نظم را در شهر برقرار کرده بود، از خشم فرمانفرما حاکم ظالم جدید در امان ماند. اما گروهی از دوستان بی گناه او از جمله علی محمد کویری و قاسم شاه که در ماجرای شورش کور مردم کرمان دخالتی نداشتند، کشته شدند.

مرشد رمضان سرگرم گفت و گو با دوستانش بود که در خانه را کوبیدند و ناگهان چند مأمور مسلح دیوانه وار وارد اطاق شدند و بدون سؤال و جواب به ضرب و شتم آزادی خواهان پرداختند.

افراد مسلح که تشنگاران ایل معروف بچاقچی بودند به دستور فرمانده شان که یکی از سران ایل بود، به هیچ چیز و هیچ کس رحم نکردند و ضمن تاراج خانه مرشد رمضان، شانه های همه آنها را یکی پس از دیگری محکم با ریسمان بسته با فحش و ناسزایی که نثارشان می کردند، پیاده به سوی حکومتی راه انداختند.

همسایگان و اهل محل از سر و صدا و تیراندازی بی دلیل تشنگی های زبان نفهم و حشت زده شده برای اطلاع از ماجرای که در محله شان اتفاق افتاده بود، از خانه ها بیرون آمدند. وقتی مردم بزرگان و جوانمردان و سران شهر را اسیر و شانه بسته دیدند، سخت متقلب شدند. زنان به شیون و زاری و فریاد زدن پرداختند و مردان با نگاه های خشم آلودشان آنها را دنبال کردند. ولی در میان آن جمع عبدالله خان که چراغ به دست پیش آمده و با لبخندی خاص خودنمایی می کرد، از چشم مرشد رمضان دور نماند.

مرشد رمضان به مرور خاطرات ایام گرفتاری پرداخت و به یاد آورد چگونه صاحب اختیار حاکم کرمان که دچار غرور شده و همه چیز را تمام شده می دانست، آنها را در زیر زمین حکومتی زندانی کرده بود. زندانبانان همه زندانیان را کنار هم روی زمین نشاندند و پاهایشان را در بند کرده و به گردنشان زنجیر بسته بودند.

حاکم که از طریق مأموران کنسولگری روس در کرمان باخبر شده و اطمینان یافته بود محمدعلی شاه بر اوضاع مسلط شده و همه آزادیخواهان تهران را کشته و بقیه را تبعید کرده یا فراری داده است، گزارش پیروزی خود و کشف توطئه و دستگیری سران کرمان را با پیک خاص برای محمد علی شاه فرستاده و برای تعیین سرنوشت زندانیان یا به قول خودش شورشیان کسب تکلیف کرده بود.

زندانیان روزهای اول در زحمت بسیار بودند و زندانبان ها سخت می گرفتند ولی کم کم دوستان آنها توانستند زندانبان ها را با

هم از زبان پیشخدمت کنسولگری انگلیس شنید در تبریز و اصفهان و چند شهر دیگر در نقاط مختلف مشروطه طلبان قیام کرده و به مبارزه مسلحانه پرداخته اند، همان شب گروهی از سران اصناف و محلات و جمعی از معتمدان و ورزشکاران شهر را که در زمره مشروطه خواهان بودند، به خانه اش دعوت کرد. خبری را که شنیده بود، با ایشان در میان گذاشت و پیشنهاد کرد آنها هم برای سربلندی شهر و دیارشان در آن مبارزه حیاتی شرکت کنند و از مشروطه طلبان تهران و سایر شهرها حمایت نمایند.

مرشد رمضان به مرور خاطرات آن شب پرداخت. شبی که در زندگی او سرنوشت ساز بود و موجبات گرفتاریش را فراهم کرد.

«آن شب مرشد رمضان خاطراتش را در مورد قیام مردم کرمان علیه وکیل الدوله به رهبری محمدعلی کویری که پدرش شاطر عباس هم در زمره سردمداران قیام بود و منجر به برکناری حاکم شد، به یاد دوستان آورد. به تفصیل جریان شورش بعدی مردم و کشته شدن کلانتر کرمان در دوران حکومت آصف الدوله را یادآوری کرد و به خصوص تأکید کرد که نباید گول حرفهای حاکم جدید را بخورند و کار را تمام شده بدانند. در عین حال نباید مردم را به صحنه شورشی کور بکشاند که به ضرر همه تمام می شود. او اعتقاد داشت باید عاقلانه و از روی حساب رفتار بکنند و به صورتی معتدل از جنبش مشروطیت و قیام مردم ایران حمایت نمایند.

مرشد رمضان ماجرای کشته شدن کلانتر کرمان را به صورتی که از پدر شنیده بود، برایشان تعریف کرد و از دوستانش خواست از آن عبرت بگیرند. چرا که در آن ایام هم حاکم جدیدی به کرمان آمده و درگیر و دار انتظامات حکومتی بود که مردم بر اثر برخورد ناشایست یحیی خان کلانتر، کاری کردند که به ضرر همه تمام شد. دلیل آن هم غروری بود که مردم کرمان از پیروزی قیام قبلی پیدا کرده و دست به شورشی کور زده بودند. قیام مردم شورشی بی برنامه شد و کلانتر سوار بر اسب به بازار آمده در پاسخ مردمی که در چارسوق بازار بزرگ شهر فریادی می زدند و نان می خواستند، اشاره به آلت اسب خود کرد و به آنها دستور داد متفرق شوند. ولی مردم او را از اسب به زیر کشیدند و کشتند و ناصرالدین شاه که از شنیدن ماجرای تازه بیشتر ناراحت و نگران شده بود، فیروز میرزا فرمانفرما را حاکم کرمان کرد. با این شرط که خودش به کرمان رفته منطقه را که به دلیل نزدیکی به بلوچستان و مرز هندوستان حساسیت بسیاری داشت، آرام کند و فضولها را به جای خودشان بنشانند.

منطقه، به سوی رفسنجان فرار کرد و به دستیارانش دستور داد زندانیان را بعد از رفتن او آزاد کنند و با آنها و مردم مدارا نمایند.

عبدالله خان که بهتر از هرکس می دانست رفتارش با مردم چه بوده و چگونه آزادیخواهان را آزوده و رنجانده، به فکر چاره افتاد. ابتدا وحشت زده فکر رفتن زرنده و پنهان شدن در املاک خواهرش را مطرح کرد، اما مادر شهره با اشاره به عملی که خواهرزاده او با دخترشان کرده بود، عبدالله خان را به باد انتقاد گرفت. آن دو ساعتی مجادله کردند و چند نوبت کارشان به ججال کشید. گلچهره که جریان بدرفتاری عبدالله خان با آزادیخواهان مشروطه طلب را برای شهره تعریف کرده بود و می دانست مردم او را راحت نخواهند گذاشت، از شهره خواست در اختلاف پدر و مادرش که به اعتقاد گلچهره کنترل اعصابشان را از دست داده و حیرت زده بودند، مداخله کند و برای نجات جان پدرش فکری بکند.

شهره به اتاق آنها رفت و چون سرگشتگی پدر و مادر را دید، به پدرش پیشنهاد کرد به خانه مرشد رمضان برود و برای مدتی در خانه او مخفی باشد. پدر که حیرت زده شده بود، سر به زیر افکند و زمزمه کنان مقداری فحش نثار مرشد رمضان کرد. اما مادر که دریافته بود دخترش از زندانی بودن مرشد رمضان بی خبر است، ماجرا را به آرامی برایش گفت ولی به او مژده داد از همسایگان شنیده است که مرشد رمضان و دوستانش از زندان آزاد شده اند.

شهره که مبهوت بود، بی اختیار شد و برای نخستین بار از مرشد رمضان به عنوان جوانمردی قابل احترام یاد کرد و در حضور پدر با بی پروایی به خاطر گرفتاری او گریست. به خصوص وقتی از مادرش شنید پدرش با مرشد رمضان جوانمرد، رفتاری نامناسب داشته، با متانت و صلابت او را تخطئه کرد و ابراز عقیده نمود باز هم تنها راه نجاتش پناه بردن به خانه مرشد رمضان است. او از مادرش خواست پیشقدم شود و با بازگشت مرشد رمضان به خانه او برود و از مرشد درخواست کند پدرش را در سایه حمایت خود نگاه دارد. شهره در عین حال پیشنهاد کرد اگر پدر موافق باشد خود او در این کار دخالت کند ولی چون پیشنهادش با سکوت پدر و مادر روبرو شد، بلا تکلیف مانده افسرده به اطاق خویش بازگشت.

شب از نیمه گذشته و همه اعضای خانواده عبدالله خان بیدار و نگران بودند که در کوچه سر و صدایی بلند شد. عبدالله خان که گمان داشت مردم سراغ او آمده اند، وحشت زده به حیاط دوید و بدون تفکر به اشاره شهره داخل طویله شده از آنجا به پشت بام

پرداخت پول در اختیار بگیرند و تسهیلات زیادی برای زندانیان فراهم سازند. دوستان سرگرم برنامه ریزی و جمع آوری پول بودند تا زندانیان را فراری داده به مناطق دوردستی نظیر شهداد بفرستند. در همان زمان حاکم در اجتماع طرفداران محمدعلی شاه که عبدالله خان هم یکی از آنها بود، رجز می خواند و از چگونگی کشتن و سر به نیست کردن زندانیان در روزهای آینده سخن می گفت.

مرشد رمضان دنباله ماجرا را از ایام گرفتاری خود و دوستانش که در غیاب آنها اتفاق افتاده بود و بعد ها از زبان گلچهره شنیده یا دیگران برایش تعریف کرده بودند، به خاطر آورد و دلخسته آه کشید. مرشد رمضان در عین حال که از یادآوری پیروزی جنبش مشروطه طلبان احساس شعف می کرد، به خاطر آوردن درد و غمی که جسم و جان شهره را آزوده بود، ناراحتش می داشت.

روزهایی که غم تازه ای بر زندگی عبدالله خان سایه افکند و دختر دلندش شهره مریض و زرد و ضعیف، تکیده و اشک ریزان به خانه پدر بازگشت و قصه غصه هایش را برای پدر و مادر گفت. شوهر شهره از مدت ها قبل رهایش کرده همسر تازه ای برگزیده و با او سرگرم بود. شهره که در خانه عمه به صورت کلفتی بی مزد زندگی می کرد، وقتی در اثر غم و غصه مریض شد، پدر شوهرش به او پیشنهاد کرد به خانه پدر در کرمان بازگردد و خود را معالجه کند. اما روزی که قرار بود شهره به کرمان بیاید، پسر عمه و شوهر به سراغش آمد و با کمال خونسردی طلاق نامه اش را تحویل داد.

عبدالله خان که بعد از رسیدن شهره و باخبر شدن از ماجرا دو شب تا صبح نخفته و در خلوت تنهایی اشک ریخته بود، شهره را به تنها بیمارستان شهر که متعلق به گروهی انگلیسی بود، برد. آنها بعد از معاینه به عبدالله خان گفتند شهره مبتلا به درد بی درمان و خطرناک سل شده که مسری هم هست. دکتر انگلیسی به عبدالله خان توصیه کرد دخترش را به نقطه خوش آب و هوایی کوهستانی ببرد تا دور از دیگر اعضای خانواده دوره کوتاه عمرش را سپری کند.

عبدالله خان و همسرش که در کار شهره درمانده بودند، هر روز فکر تازه ای در سر می پروراندند ولی وحشت زده واقعیت را از همه کس پنهان داشتند. تنها گلچهره ندیم و مونس شهره از همه چیز باخبر بود و بی پروا با او به سر می برد. عبدالله خان در چنین حال و هوایی بود که خبر پیروزی مشروطه طلبان و پنهان شدن محمدعلی شاه به سفارت روس و برکناری او از سلطنت در شهر کرمان منتشر شد. حاکم کرمان شبانه با اطرافیانش به بهانه بازدید

گرفت و چون دانست در پشت بام پنهان شده و می خواهد از راه بام به خانه اش بیاید، همراه گلچهره به خانه عبدالله خان رفت. شهره و مادرش با خوشحالی از مرشد استقبال کردند و او با احترام عبدالله خان را با صدای بلند فراخواند و از او خواست با خیال راحت به خانه بازگردد و اطمینان داشته باشد تا مرشد رمضان زنده است کسی به حریم او تجاوز نخواهد کرد. عبدالله خان که با شنیدن صدای مرشد رمضان شتابزده به داخل حیاط بازگشته بود، شرمند سر در گریبان داشت. ولی مرشد پیش رفته او را در بغل گرفت و دلداری داد و لحظه ای بعد به تقاضای شهره که با خوشحالی کنار پدر ایستاده بود، دسته جمعی برای خوردن چای به داخل اطاق پنج دری رفتند و شهره پذیرایی از مرشد رمضان را به عهده گرفت.

شب از نیمه گذشته بود که مرشد رمضان به خانه بازگشت و به هنگام خداحافظی شهره را که تا بیرون در خانه همراهیش کرده بود، خواهر معنوی خواند و به او اطمینان داد کسی مزاحم پدرش نخواهد شد و نباید نگرانی داشته باشد. هنگام جدایی هم بار دیگر به شیوه همیشگی ادای احترام کرده در برابر شهره سر خم نمود ولی شهره راه را بر او بست و با لبخندی غم آلوده از جوانمردی مرشد رمضان و این که او را خواهر خود خوانده بود، تشکر کرد. «

خاطرات آن شب تاریخی این شب مرشد رمضان را به سحر پیوند زد ولی او هنوز هم در خاطرات خوشش غوطه ور بود و یادآوری نخستین دیدار با شهره شیرینی و حلاوتی داشت که مرشد رمضان نمی خواست از آن رویا بیرون آید. دلش می خواست خاطراتش را همانجا متوقف کند و در آن صحنه و حوادث آن شب عمری باقی بماند که شیرین ترین لحظه زندگی برای او دلداده شیدا و بی قرار و هجران کشیده، دیداری غیر مترقبه است. اما گزارش خاطرات هم چون گردش روزگار متوقف شدنی نیست و مرشد رمضان ناچار خاطرات روزهای بعد از آن شب را به یاد آورد.

فردای آن روز که مرشد رمضان و یارانش از زندان ایالتی آزاد شدند و به خانه هایشان بازگشتند، شهر کرمان یک پارچه شور و شوق بود. مردم با چراغانی کردن مغازه ها از بازگشت آزادی و تجدید مشروطیت ابراز خوشحالی می کردند. برخلاف روزهای قبل از مستبدانی که صبح تا شب در بازار و محلات پرسیه می زدند و برای آزادی خواهان نقشه می کشیدند، خبری نبود و هر یک از گوشه ای فرارفته بودند. امام جمعه شهر و یار غار حاکم هم صبح زود از شهر به سرآسیاب رفته و وسیله مشهدی علی بارفروش به

رفت و در جایی که شهره نشانش داد و در حاشیه بام خانه مرشد رمضان بود، روی زمین نشست. او که همه وقار و متانتش را از دست داده و همانند بچه ای وحشت زده گریان و نالان بود، مرتب زیر لب دعا می خواند و استغفار می کرد و از خدا تقاضای بخشایش داشت.

شهره که نیروی تازه ای یافته بود، از بام به زیر آمد و دست گلچهره را گرفت و همراه او به کوچه رفت تا ببیند چه خبر است. چون در خانه را گشودند با مردمی روبرو شدند که مرشد رمضان را جلو انداخته با فریاد شادمانی و با فرستادن صلوات به سوی خانه می بردند. نور کمی که از چراغ همسایه روی چهره مرشد رمضان افتاده بود، باعث شد شهره سیمای مردانه او را با همان مشخصات ببیند و بی اختیار فریاد شوقی از گلویش بیرون آید. گلچهره که مراقب اوضاع بود، دست شهره را به سختی فشرد و او را در کنار خود گرفت و هر دو روی سکوی در خانه به زمین نشستند.

مرشد رمضان از جایش برخاست و به تالار رفت و سر و گوشی آب داد و چون سر و صدایی نشنید به اتاق بازگشت و به مرور خاطراتش پرداخت. خاطره شبی که پس از سالها در چند قدمی خانه اش ناگهان شهره را روی سکوی خانه عبدالله خان دیده و حیرت کرده بود. به خصوص که شهره تحت تأثیر آن همه اتفاقات مبهوت شده چادرش را رها کرده و بی پوشش بود.

مرشد رمضان صورت نکیده و چشمان گود افتاده شهره را در سایه لرزان چراغ دستی گلچهره تماشا کرد و ناگهان بر جایش میخکوب شد. تأمل ناگهانی مرشد باعث گردید جمعیتی که پشت سرش بودند و شتابزده دنبالش می کردند، با یگدیگر برخورد کنند و او را نیز به جلو برانند. مرشد رمضان به سرعت خود را بازیافت و در دل از توجه بی جایش به همسر مردم احساس گناه کرده استغفار نمود ولی به شیوه معمول در برابر شهره سر خم کرد و برادرانه به او خوش آمد گنت و همراه گروهی از مردم به خانه رفت.

مرشد رمضان با یادآوری آن همه خاطرات تلخ و شیرین سر در گم بود و از به یاد آوردن حوادث آن شب بر خود می پیچید.

شب تاریخی که بعد از رفتن مردم چون تنها شد با صدای در خانه خود را با گلچهره رو در رو دید. گلچهره آمده بود تا پیغام شهره را به مرشد رمضان برساند و از او تقاضا کند پدر درمانده اش را در خانه خودش پناه دهد که گرفتار خشم مردم خشمگین نشود. مرشد رمضان که حیرت زده بود، بی اختیار سراغ عبدالله خان را

خانه برد و راز دلش را با او در میان گذاشت. مرشد رمضان از گلچهره خواست در خلوت تنهایی با شهره صحبت کند تا اگر رخصت می دهد برای خواستگاری به خانه عبدالله خان برود و او را به همسری انتخاب کند. وقتی گلچهره با حیرت در او نگرست با لبخندی شوق آمیز راه بر سخنش بست و اعلام کرد دل شیدایش به او این فرمان را داده و می خواهد سال های آخر عمر را در کنار شهره بماند و پرستار دلدار بیمارش باشد. در عین حال یادآور شد وحشتی از مسری بودن مرض سل شهره ندارد و با آگاهی آن تصمیم را گرفته و تنها منتظر پاسخ موافق از سوی دلدار است.

آن شب وقتی گلچهره کنار بستر شهره نشست بود و به آرامی تقاضای مرشد رمضان را با او در میان می گذاشت، شهره بیمار و درمانده دیوانه وار از بستر بیرون آمده فریاد کشیده اشک ریزان در دامن گلچهره فرو رفت. از ناله شهره پدر و مادرش وحشت زده به اتاق او آمدند و چون از ماجرا با خبر شدند، آن دو ستمدیده هم با دختر بیچاره همدردی ساعتی سر بر دوش هم گریستند. سرانجام پدر و مادر شهره را آزاد گذاشتند تا خودش در آن مورد تصمیم بگیرد به خصوص که عبدالله خان باور نداشت آن کار عملی باشد و مرشد رمضان با همه جوانمردی به ازدواج با بیوه ای مسلول تن در دهد.

مرشد رمضان زانو به زانو شد و عرق سردی را که به رویش نشسته بود، با دستمال پاک کرده به مرور خاطرش پرداخت. خاطرات روزی که گلچهره به سراغ مرشد رمضان رفت و از او خواست اول غروب سر راه بازگشتش به خانه، به دیدار دلدار برود تا دور از چشم دیگران به طور خصوصی گفت و گو کنند. مرشد رمضان ناگهان از جا برخاست و از اتاق بیرون آمد و به سوی اتاق نشیمن در طرف شرق خانه رفت و مدتی پشت در به گوش ایستاد و انتظار کشید ولی چون خبری جز هیاهوی زنان در میان نبود از راه رفته بازگشت و چون دوباره به اتاقش رسید همانجا که بیشتر نشسته بود، زانو زد و بررسی خاطرش را دنبال کرد.

شهره آن شب ساعتی در اطاق در بسته با مرشد رمضان سخن گفت. قصه غصه هایش را از دوران سخت زندگی در خانه عمه و کنار شوهر نخواست به بازگو کرد. سرانجام با اشک و آه از مرشد رمضان درخواست نمود به خاطر او جوانمردی نکند و زنی را که مریض و مردنی و مرضش مسری است، به حال خود بگذارد. مرشد رمضان با همه مقاومتی که تا آن لحظه کرده بود ناگهان اشکش جاری شد. شرح مفصلی از عشق و دلدادگی و شکستی که

مرشد رمضان پیغام داده بود محض خاطر جدش هم که شده آبروی او را بخرد و نگذارد مردم به حریم او بی احترامی و تجاوز کنند.

مرشد رمضان بعد از آن که به اتفاق دوستانش نظم شهر را برقرار کرد، به قاصد امام جمعه خبر داد خود او روز جمعه به سراسیاب می رود تا امام جمعه را به شهر بازگرداند و در ضمن به او اطمینان داد کسی مزاحم نخواهد شد. مرشد رمضان که می دانست انتقام جویی دنباله پیدا خواهد کرد و مشکلات و اختلافات ریشه داری به وجود می آورد، در جلسه سران شهر پیشنهاد و اصرار کرده بود با توجه به فرار حاکم و اطرافیانش مراقب باشند حادثه ناگواری اتفاق نیفتد. از سویی به همه سران توصیه کرد نظم شهر را به کلاتر واگذارند و به کسب و کارشان بازگردند و خود نیز چنین کرد.

از آن روز مرشد رمضان ظهر و شب با چند نان خشکخاشی و برشته به در خانه عبدالله خان می رفت و با محبت بسیار سراغ شهره را می گرفت و با او به عنوان خواهر معنویش، سخن می گفت. مرشد که از دیدن چهره تکیده و زرد شده شهره و حضور و اقامت طولانی او در کرمان مشکوک شده بود، در فرصتی مناسب گلچهره را فراخواند و او را وادار کرد حقیقت امر را برای او بگوید. گلچهره با خیال راحت ماجرای طلاق دادن شهره و مریضی خطرناک سل او را با مرشد رمضان در میان گذاشت و به مرشد اطلاع داد پدر و مادر شهره در اندیشه آند اوایل تابستان دخترشان را به اتفاق او به یکی از دهات کوهستانی خوش آب و هوا در منطقه کوه بنان، منتقل کنند تا دخترشان بتواند چند سالی بیشتر در آن محل زندگی کند.

مرشد رمضان خاطرات آن شب سخت را به خاطر آورد. شبی که افسرده و پریشان به خانه رفت و در بر همه بست و تا صبح در خلوت تنهایی اشک ریزان با خدای خود به راز و نیاز پرداخت.

مرشد رمضان که تازه دریافته بود هنوز هم شهره را عاشقانه می پرستند، در اندیشه انجام کاری بود تا او را یاری دهد و در عین حال مفهوم واقعی عشق را به نمایش بگذارد که عبدالله خان و دیگران هم بر خلاف آن چه شایع کرده بودند، دریابند مرشد رمضان هرگز در اندیشه ازدواج با دختر عبدالله خان مالک بزرگ شهر نبوده و عاشقی شیداست که عشق را با همه تلخی به پایان می برد.

مرشد رمضان همان شب تصمیم خودش را گرفت و از آن به بعد در حال و هوای تازه ای بود. در زورخانه و در جمع دوستانش شور و شوقی تازه داشت که کسی رازش را نمی دانست. سرانجام پس از چهار ماه تصمیم خودش را گرفت و روزی گلچهره را به

داروی شفابخش عشق و دلدادگی هم نقشی اساسی داشته است. همین که دکتر برای انجام کاری از اطاق بیرون رفت، مرشد رمضان سر و روی شهره را بوسه باران کرد و بار دیگر از معجزه عشق سخن گفت و اطمینان داد اگر هنوز آثاری از سل در بدن او باقی است، نگرانی ندارد که به زودی همه چیز تمام خواهد شد. جوانمرد حق پرست که به راز و نیازها و استغاثه های شبانه خود به درگاه حق اطمینان داشت و بر این باور بود که سلامتی دلدار را از حق گرفته است. مرشد که سراز پا نمی شناخت همراه شهره به خانه عبدالله خان رفت و پیرمرد افتاده و دل شکسته و همسر ستم دیده او را با آن خیر خوش و باور نکردنی به شور و شوق واداشت. «

مرشد رمضان که لبخندی بر لبش نشسته بود، زانو به زانو شد و سفری را که به ماهان رفته بودند، مرور کرد. دو دلداه چند روزی در باغ انگوری دوستش اکبرخان ماندند و هر روز به زیارت مزار شاه نعمت الله ولی رفتند و در حال و هوای عارفانه مزار او در کنار هم نشستند و از شوق گریستند. مرشد رمضان همانطور که نشسته بود، داخل حیاط را نظاره کرد و چون باز هم خبری نبود، روی دو زانویش نشست و به خود فرورفت. او که به سلامتی شهره می اندیشید، روی نیاز به درگاه بی نیاز آورد و آرام آرام از خود بیخود شد. پرده پندار را درید و مستانه به ماورای هستی پرکشید. بر بال عشق به پرواز درآمد و سرخوش از شور و حالی که داشت زمین و زمان را فراموش کرده به معشوق حقیقی اش پیوست.

مرشد رمضان در آن حال و هوا بود که فریاد سکینه خانم ماما، او را به خود آورد. پیرزن که حیرت زده در آستانه در اطاق ایستاده و با شادمانی او را صدا می زد، به خاطر تولد پسری کاکل زری مشتلق می خواست. مرشد رمضان ناگهان به خود آمد و از دریافت خبر تولد پسرش خوشحال شد. ولی بلافاصله احوال شهره را پرسید و چون دانست مادر بچه هم سالم است، برای سپاسگزاری به درگاه حق به پشت بام رفت و همزمان با طلوع صبح اذان گفت. سه هفته بعد از تولد فرزند مرشد رمضان مادر و پسر را به بیمارستان برد تا پزشک آنها را ببیند و او را از سلامتی آنها مطمئن سازد. وقتی کار معاینه تمام شد، پزشک و مترجم و پرستاران انگلیسی که آنها را دوره کرده بودند، این بار همزمان با مرشد رمضان از معجزه عشق سخن می گفتند و مرشد هم این شعر را زیر لب زمزمه می کرد:

عشق را خواهی که تا پایان بری بس که بپسندید باید ناپسند  
زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند

خورده بود بیان کرد و گوشه هایی از زندگی بر باد رفته اش را برای او تعریف کرد و از شهره خواست با پیشنهادش موافقت کند. مرشد رمضان سوگند خورد قصدش از ازدواج با شهره ترخم به او نیست و تنها به دلیل آن که عاشقانه دوستش دارد و سالهای سال است که او را می پرستید، این آرزو را در دل پرورانده تا سال های آخر عمرش را در کنار شهره بگذرانند. مرشد رمضان با اشک و آه به شهره گفت: اگر قرار است از مرض سل بمیرد مرشد رمضان هم دوست دارد کنار شهره مسلول گردد و همراه هم عاشقانه جان بسپارند.

گفت و گوی آن دو تا پاسی از شب گذشته با اشک و آه ادامه یافت و سرانجام شهره با ازدواج موافقت کرد. گلچهره که پشت در اطاق ایستاده و اشک ریزان شاهد راز و نیاز دلدادگان بود، با شور و شوق خبر را به عبدالله خان و همسرش داد. ازدواج دو دلداه بدون تشریفات و تنها با حضور خویشان و دوستان خانوادگی در خانه عبدالله خان و مرشد رمضان برگزار شد و دو شیدای بی پروا پس از عمری دوری و هجران در کنار هم زندگی تازه ای را آغاز کردند.

پس از ازدواج مرشد رمضان حاضر نشد تا دستورات دکتر انگلیسی را که برای پیش گیری از سرایت سل توصیه می کرد، به کار بندد و التماس شهره هم برای دور نگاه داشتن او از خودش بی اثر بود. مرشد رمضان پس از سه ماه به اتفاق شهره و گلچهره برای توقیفی سه ماهه، به یکی از روستاهای خوش آب و هوای رابر رفتند. آن دو از بام تا شام در کوهستان دور افتاده به گشت و گذار مشغول بودند و سر در دامن هم قصه عشق و دلدادگی می خواندند.

با سرد شدن هوا مرشد رمضان و همسرش همراه با گلچهره به کرمان بازگشتند و آشنایان و دوستان از دیدن شهره که رنگ و روی تازه ای یافته و روی زردش به سرخی گراییده بود، حیرت زده شدند. چند روز بعد هم که شهره برای معاینه به پزشک انگلیسی مراجعه کرد، دکتر از بررسی و معاینه او مبهوت شد و چون از ماجرای دلدادگی آن دو خبر داشت و داستان عشق و هجران و وصال آنها را شنیده بود، در حالی که به روی آنها لبخند می زد، با خوشحالی از بهبود باور نکردنی حال شهره خبر داد و از شفای عیسای مسیح سخن به میان آورده از دو دلداه خواست برای دعا به کلیسای بیمارستان بروند و از عیسای مسیح سپاسگزاری کنند.

مرشد رمضان در حالی که ذوق زده بود، به او پاسخ داد که: این همه معجزه عشق و عنایت حق است ولی شهره با بی پروایی که مایه تعجب پزشک انگلیسی هم شد، اضافه کرد: اگر معجزه ای در کار باشد بنای این معجزه بر جوانمردی مرشد رمضان است و البته



# فرهنگ نوربخش ۸

## جلدهای پانزدهم و شانزدهم

(آخرین بخش فرهنگ به انضمام فهرست کامل اصطلاحات)

و واژه‌های وابسته به آنها آمده است. برای آگاهی خوانندگان مجله صوفی بخش‌هایی از این مجلد را برای نمونه و تا آنجا که میسر باشد و به مفهوم مطلب اصلی لطمه نزنند، به اختصار خلاصه کرده نقل می‌کنیم تا بیشتر به محتوای آن آشنا شوند.

### حقیقت

نزد صوفیان حقیقت همان حق است آن هم بی حجاب و بدون آرایش. بعضی از بزرگان مشایخ صوفیه گفته‌اند: بنده مادامی که در عالم ملکوت است دارای اختیار است، چون وارد عالم جبروت شود مجبور است آن چه را حق اختیار می‌کند او نیز اختیار کند و آن چه را حق می‌خواهد او هم بخواهد و او را امکان مخالفت نیست (صفحات ۷ و ۸ فرهنگ نوربخش جلد هشتم).

### فیض

فیض نزد صوفیان عبارت از آن چیزی است که تجلی الهی افاده کند. فیض واردات غیبی را می‌گویند، آن هم از هر مرتبه‌ای و هر درجه‌ای که باشد. ذات او مبداء نظام همه فیض او قوت و قوام همه فیض مقدس، فیض حق تعالی است که واسطه روح اعظم است و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شده است.

(ص ۱۶ همان ماخذ)

### رحمت

رحمت عطای وجود برای موجود است، یا عطای هر موجود وجود خاص او را، به صورتی که اقتضای طبیعت ذات آن است. رحمت حق اراده خیر و نعمت و احسان است برای کسی که مورد رحمت قرار دهد و آن قدیم و سابق است بر غضب قدیم، در آن چه پیامبر (ص) از خدای تعالی خبر داد، که می‌فرماید: **سبقت رحمتی غضبی** به این معنا که رحمت من بر غضب من پیشی دارد. عارف گفت: رحمت خلق قدم برای اهل عدم است. (ص ۲۴ همان ماخذ)

### عنایت

عنایت توجه و مهربانی مافوق به مادون را گویند. عنایت حق به بندگان توجه اوست به ایشان بی هیچ علتی و سببی و دلیلی. مهتر مرتبه داران نبوت و آفتاب شرق عنایت صلوات الله علیه در تنزیه عنایت از علل چنین فرمود: که هر

# فرهنگ نوربخش

«اصطلاحات تصوف»

۸

از: دکتر جواد نوربخش

پس از مدت‌ها انتظار سرانجام آخرین مجلد از فرهنگ نوربخش - شماره هشتم - شامل جلد پانزدهم و فهرست اصطلاحات یا جلد شانزدهم انتشار یافت. بخشی از این مجموعه فرهنگ شانزده جلدی یک بار در لندن به صورت جلد‌های جداگانه و نوبت دوم هر دو جلد در یک مجلد و تا مجلد پنجم در تهران انتشار یافت و به چاپ دوم و سوم هم رسید. پس از آن که ادامه انتشار فرهنگ در ایران میسر نشد، مجلد‌های ششم و هفتم که شامل جلد‌های یازدهم تا چهاردهم است، در لندن منتشر شد و اینک با انتشار آخرین جلد فرهنگ نوربخش که همراه با فهرست کامل همه اصطلاحات مندرج در ۸ جلد است، این مجموعه بسیار ارزشمند و کم نظیر، کامل می‌شود.

### جلد هشتم فرهنگ نوربخش

جلد هشتم فرهنگ نوربخش در ۳۱۵ صفحه با کاغذ خوب و چاپ نفیس مرداد ماه ۱۳۷۷ خورشیدی از سوی مرکز انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی در لندن انتشار یافته است. در قسمت اول یا جلد پانزدهم فرهنگ نوربخش که ۱۶۰ صفحه از مجلد هشتم را تشکیل می‌دهد، اصطلاحات متفرقه

### بذل المهج

بذل به معنای بخشش و بخشیدن و یکی از مکارم اخلاق است. بذل المهج معنایش بذل کوشش است به قدر طاعتی که بنده استطاعت دارد، در توجهش به حق تعالی و برگزیدن خدای تعالی بر همه چیزهای محبوبش. (ص ۵۲ همان ماخذ)

#### لطیفه

لطیفه اشارتی به دل و از دقایق حال است. اشاره ای است که در فهم می درخشد و در ذهن می تابد و به سبب دقت معنای آن در عبارت ننگجد. گاه حق تعالی تو را مفتخر به لطیفه ای می کند تا آن چه را او می خواهد، ادراک کنی. (ص ۵۱ همان ماخذ)

#### نکته

نکته مسأله لطیفی است که با دقت و امعان نظر استنتاج گردد. چون سرنیزه را به زمین بزنند در زمین اثری باقی گذارد، آن اثر را نکته گویند. به این سبب مسأله دقیق و باریک را نکته گویند چه آنکه، خاطرات در استنباط آنها مؤثر شوند.

(تعریفات جرجانی ص ۳۱۶)

نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود.

تا نند سرگشته شوی دایره امکان را

(حافظ)

#### رفیقه

رفیقه عبارت است از لطیفه ای روحانی و گاه اطلاقی می شود بر واسطه لطیفه ای که رابط باشد میان دو فقره از اشیاء. مددی را که از حق به بنده واصل شود، رفیقه نزول خوانند و مانند وسیله ای است که بنده بدان توسل می جوید. (ص ۶۲ همان ماخذ)

#### دقیقه

دقیقه حقیقتی است که برای فهم باریک بین روشن می شود و به سبب استتار و خفائی که در دقیقه است جز بزرگان و علما کسی متوجه نمی شود. (ص ۶۳ همان ماخذ)

#### اباحت

اباحت به معنای مباح کردن و جایز شمردن است و هم چنین اجازه دادن به انجام کاری به هر نحو که مورد نظر فاعل است.

#### اناالحق

هر موجودی را دو جنبه است. جنبه خدایی و جنبه بندگی. منصور حلاج جنبه بندگی اش در جنبه خدایی مستهلک شد و تعیین و تشخیص و تنسید صورت منصوریه از نظر او غایب گشت. از ظاهر به باطن مشغول شد و به باطن از ظاهر غافل ماند که اناالحق گفت.

که در بنیشت رود به عنایت رود نه به طاعت. شیخ روزبهان می گوید: هر که به عین کل رسید، استقامت او به تجلی و عرفان است نه به طاعت و عصیان.

هر که در سایه عنایت اوست

گنجهش طاعت است و دشمن دوست

(سعدی)

اینهمه گفتم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچم هیچ  
بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

(مثنوی مولوی)

### جود و کرم

جود صفت است و آن پیش قدمی در سود رساندن کسی است که شایسته و سزاوار باشد، بدون چشم داشت عوضی. به نزدیک صوفیان: هر که حق را بر نفس خود بر گزیند، صاحب جود است. کرم، عطا کردن به سهولت را گویند و آن چنین بود که: در

معرکه عفو از جنای یار یاد نکنی پس از آن که او را عفو کردی.

فرق میان جود و کرم هم آن است که: جود صفتی ذاتی است صاحب جود را، که بی سابقه سوال و استحقاق کسی به وی محبت کند ولی کریم به کسی که مسبوق باشد به استحقاق و طلب.

پیش از سوال سائل، ما را وجود بخشید

ما را وجود بخشید پیش از سوال سائل

(ص ۴۸ همان ماخذ)

### عدل

عدل به معنای میل و مشتق از عدل است و در اخلاق عبارت است از امری که میان دو طرف افراط و تفریط باشد.

ابوبکر کنائی گفت: عدل دو قسم است عدلی ظاهر میان تو و میان خلق، و عدلی باطن میان تو و حق تعالی، و طریق عدل استقامت است و طریق فضل فضیلت است. (ص ۴۹ همان ماخذ)

### توفیق

توفیق آن است که خداوند فعل بندگان را موافق آن چه دوست دارد و رضای وی در آن است، قرار دهد.

توفیق هم آهنگ کردن قضای خدا و ارادت بنده است که هم در شر بود و هم در خیر. لکن به حکم عادت، به عبادت خاص گشته و آن جمع کردن ارادت بنده و قضای خداوند در آن چیزی است که فقط خیر بود.

خدای تعالی فرموده است: ان الذین سبقت منا الحسنی

(۲۱ / ۱۰۱) و عارفان می گویند: توفیق، یافت رضای حق به نعت رسیدن برکات اوست. (ص ۵۱ همان ماخذ)

## کشکول

معنای کشکول کشیدن به دوش است و چون وسیله درویشان و قلندران است که بدوش می کشند، کشکول نامیده شده. کشکول پوست میوه درخت کوكودومر (COCO-DE-MER) است که در جزایر سشل واقع در اقیانوس هند می روید. عمر درخت تا ۸۰۰ سال و ارتفاع تا ۳۰ متر می رسد و سالانه چند میوه می دهد که بزرگ ترین دانه گیاهی دنیاست. از مغز ژله مانند آن که در گذشته جنبه دارویی داشته و برای پادزهر و فلج و صرع و ناراحتی های عصبی و روده ای به کار می رفته، امروز دسری گرانقیمت درست می کنند. از پوست سخت و سنگین آنهم ظروفی زیبا می سازند که در گذشته از کاسه آن قایقرانان برای خالی کردن آب قایق استفاده میکردند. به همین دلیل ظرف آبخوری و بعد غذاخوری بوده که توسط قلندران قبل از قرن هشتم قمری به ایران آمده که در دوران شاه نعمت الله رواج داشته. کشکول به عنوان یکی از لوازم فقری به رسمیت شناخته شده و مشایخ برای تشویق و تنبیه به صوفی کشکول می بخشیدند یا کشکول را از او می گرفتند. (ص ۱۰۹ همان ماخذ)

## لنگر

در شرق ایران گاه به جای خانقاه، لنگر به کار می رفته چنان که لنگر شیخ جام و لنگر شاه قاسم انوار شهرت داشته. در عین حال چون بعضی صوفیان همراه با بیر طریقتشان به صورت جمعی سفر می کردند، جایی که متوقف می شدند لنگر بود، با این تعبیر که جمع آنها کشتی و پیرشان کشتیان است. (ص ۱۱۳ همان ماخذ)

در پایان این مجلد نظیر سایر مجلدات فهرست اصطلاحات و لغات و فهرست مراجع نیز آمده که چون فرهنگ به تدریج طی سالها منتشر شده ضروری بوده است. از آنجا که بلافاصله در پایان این مجلد بار دیگر فهرست کاملی آمده، امید است در چاپ های آینده دو فهرست اصطلاحات و منابع این مجلد حذف و در پایان جلد هشتم نظیر فهرست اصطلاحات، فهرست کامل مراجع نیز بیاید.

## بخش دوم جلد هشتم فرهنگ نوربخش

بخش دوم که جلد شانزدهم یا آخرین بخش فرهنگ نوربخش به حساب می آید و ۱۶۰ صفحه از کتاب را اشغال کرده، حاوی فهرست کاملی از همه اصطلاحات و لغاتی است که در ۸ جلد فرهنگ نوربخش با استفاده از تمام منابع فراهم آمده. چون این فهرست کامل به ترتیب الفباست، به راحتی هر لغت یا اصطلاحی را می توان در ۸ جلد فرهنگ یافت و از آن استفاده کرد.

توفیق بیشتر دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت اللہی را آرزومندیم و امیدواریم شاهد آثار گرانبار دیگری از ایشان باشیم.

اناالحق کشف اسرار است مطلق

جز از حق کیست تا گوید اناالحق  
همه ذرات عالم همچو منصور  
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور  
(گلشن راز، شبستری) (ص ۶۸ همان ماخذ)

## تصوف

تصوف پاک کردن دل است از نقش ماسوی الله به نیروی عشق الهی، یا به عبارتی دیگر، تصوف از خودی رستن و به حق پیوستن است با پای عشق. تصوف تخلقی به اخلاق الهیه بود.  
گر تخلقی به خلق او یابی صوفی باشی ار نکو یابی  
(رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۱۵۷)

## جعل

جعل در لغت به معنای صنعت آمده ولی در اصطلاح عرفا اول صفتی است که محب طالب، بدان متصف می شود. جعل بذل روح سالک است به حضور محبوب و از مراحل عالی به شمار می رود که خاص صاحبان مواهب است و بسته به عنایت.  
(ص ۸۲ همان ماخذ)

## چنته

چنته وسیله ای است شبیه به کیف دستی یا ساک از چرم و قالی بافته می شود که در گذشته درویشان وسایل خود با آن به دوش می کشیدند. اصطلاح معروف: در چنته او چیزی نیست، اشاره به این دارد که: از تصوف و عرفان بویی نبرده و بیشتر برای کسانی به کار می رود که با دارا بودن وسایل ظاهری درویشی خود را صوفی می دانند ولی سیر و سلوکی نداشته اند. (ص ۸۳ همان ماخذ)

## شتاب

شتاب سرعت سیر معنوی عارف را گویند که بدون داشتن شعور و آگاهی از دقایق، گاه به حکم جذبه و زمانی به دلیل کوشش سالک در ریاضت و عبادت تحقق می یابد. (ص ۹۳ همان ماخذ)

## عقد

عقد سری است میان بنده و خدا. به گفته روزبهان: حقیقت عقد، ارادت از سویدای دل است در بذل روح و روان و کشتن نفس است در رویت حق. این عقد و عزم عارفان حق است.  
عقد عقد هم آن سر است که بنده با دلش میان خود و خدا بسته که چنین کند یا چنان نکند. خدای تعالی در این زمینه فرموده است:  
یا ایهاالذین آمنوا اوفوا بالعقود (۵ / ۱)

حکیمی را گفتند به چه چیزی خدای تعالی را شناختی؟  
گفت: به گسیختن عقود و فسخ عزایم. (ص ۷۶ همان ماخذ)